



**جنون و دانایی ها**  
**(حرکت های برتر جنون)**

**نویسنده: سید رضا قریشی**



# جنون و دانایی ها

(حرکت های برتر جنون)

نویسنده: سید رضا قریشی

موضوع: فلسفه

موضوع: جنون و بیماری

موضوع: درستی و برتری جنون

کپی برداری با ذکر منبع بلامانع است

## C

### ontents

4.....	مقدمه
8.....	جنون و غیرطبیعی نبودن آن افراد و افکار و اموری که توسط برخی افراد جنون نام می گیرد.
13.....	در اصل، جنون بودن دلایل فلسفی، ولی با این حال برتری و درستی این دلایل و جنون.
18.....	چرا مردم دلایل فلسفی را جنون و بیماری نمی نامند و در نظر نمی گیرند و بر پایه ی جنون بودن فلسفه و بنیاد امور و موجودات و افراد.
25.....	نفس و بدن و مرگ و زندگی و اعمال.
29.....	لذت بردن های برتر و درست و آزاد جسمی و غریزی.
33.....	جنون برتر و درست و برتری آور عشق و میل به لذت بردن از زیبایی.
36.....	در اصل خیالی و توهمی و هذیانی و مجنونانه بودن دریافت ها و برداشت ها و امور و زندگی و عشق و عاشقی و سوژه و ذهن در فرد.
41.....	جنون هایی پنهان در ذهنیات و دلایل و فلسفه.
43.....	روانشناسی و جنون.
47.....	جنون برتر برای دانستن و دانستن برای جنون برتر.
53.....	نتیجه

---

## مقدمه

\_فرزانه را چو نکو درنگری دیوانه یابی(نیچه-کتاب چنین گفت زرتشت).

مرز بین جنون داشتن و جنون نداشتن کجاست؟

در اصل جنون داشتن و مجنون و بیمار بودن، در چگونگی فرد و چگونگی موجودیت وی، وجود دارد، اما ممکن است این چگونگی در اصل برتر و قوی تر و کامل تر و درست تر و واقعی تر، در برخی افراد بروز پیدا کند و عملی و استفاده شدنی شود، ولی در برخی افراد دیگر با اینکه این چگونگی جنون در اعماق و اصل و موجودیت آنها وجود دارد، اما در ظاهر و در رفتارها و اعمال و امور آنها بروز پیدا نکند و عملی و اجرا و عمل کردنی نشود.

---

در اصل فرد مجنون به طور کم یا زیاد، متفاوت با همانندان و متفاوت باحقارت ها و ضعف های افراد همانند و متفاوت با حقارت ها و ضعف های همانند بودن در زندگی کردن عامه و مردم و همانندان است.

در اصل جنون، کنکاشِ واقعیتِ واقعی و زندگی کردن با واقعیتِ واقعی است.

اما ممکن است در بین عموم و مردم همانند یکدیگر، جنون داشتن، واقعی بودن نباشد و یا در بین مردم و عامه ی همانند یکدیگر، واقعیتِ واقعی و واقعیتِ واقعی اصلی، واقعی و واقعی بودن نباشد، اما با این حال بنا به دلایلی، مردم و همانندان، دارای قدرت و برتری تشخیص واقعیت واقعی نیستند و در این حد و در این دانستن نیستند و از دیدن واقعیتِ واقعی، کور و جاهل و ناتوان هستند و تنها پنج گام جلوتر را می بینند و در نظر می گیرند.

آن چیزی که توسط مردم سلامتی و طبیعی بودن و جنون نداشتن نامیده می شود، فریبنده و ریاکار است، تا بعد مردم با این فریب دادن های خودشانخیال کنند جنون نداشتن، جنون نداشتن و طبیعی و سالم بودن است.

آن چیزی که در بین اکثریت مردم سلامتی نام می گیرد، ریاکاری ها و فریب دادن هایی برای سود بردن ها و تایید شدن ها در بین مردم است، زیرا معمولاً مردم برای اینکه در پی سود و تایید شدن توسط دیگران بروند، اغلب از طریق سلامت کردن خود و سالم بودن خود و فریب خود در اینکه سلامتی این است و سود و تایید دیگران را دارد، در پی سود بردن ها و تایید شدن ها و سود بردن ها و تایید شدن های زیادتیر می روند.

اما آن چیزی که در بین اکثر مردم سلامتی و جنون نداشتن نامیده می شود، فریب خود است، تا با فریب خود در پی کار کردن های گوناگون و ازکار افتاده نبودن ها رفتن صورت گیرد، تا بعد این اکثریت مردم با کار کردن های گوناگون و حمالی کردن های خودشان و حمالی کردن برای دیگران، دچار سود و تایید شوند و با این سود بردن ها و تایید شدن های فریبنده، خودشان را فریب دهند تا در پی سود بردن ها و تایید شدن ها بودن را، سلامتی و طبیعی بودن ها بنامند تا باز هم با حمالی کردن ها و سالم بودن ها، خودشان را بی آنکه چندان بتوانند بدانند و بی آنکه چندان دریابند و بفهمند، فریب دهند و سرکار بگذارند، و بعد این فریب دادن های خودشان را فریب ندادن های خودشان بنامند، تا باز هم در حمالی مهار و آسوده برای مهار و حمال بودن ها و سود بردن ها باشند، حتی ممکن است در پی درمان جنون و بیماری بروند تا این حمالی ها و حمالی های سود بردن ها و حمالی تایید شدن ها و حمالی های مورد تایید بودن ها را با انجام کارها و چاپلوسی دیگران را کردن، انجام دهند، مثلاً برای همین هم از کار افتادگی یا کم کاری فرد مجنون و بیمار، غیرطبیعی بودن و بیمار بودن نامیده می شود.

اما در اصل، اعتیاد و معتاد بودن به سود بردن ها جنون است، هرچند ممکن است گاهی این اعتیاد به تریاک کم باشد یا گاهی اعتیاد به این تریاک زیاد باشد.

اما در اصل آن چیزی که سلامتی نامیده می شود، اعتیاد به تریاکی است که تریاک سودآور و آرامش زا نامیده می شود و حتی یقین به درست بودن های این تریاک ها و تریاک کشیدن ها دز اکثر مردم موجود است.

آن چیزی که توسط اکثر مردم جنون نداشتن و سلامتی و طبیعی بودن نامیده می شود، در اصل تریاکی است که خیلی از افراد بی آنکه بفهمند و دریابند می کشند، تا دچار سود بردن و آرامش شوند، ولی این تریاک را تریاک ننامند و یا این تریاک را تریاک نبودن و تریاک نکشیدن ها بنامند و در نظر بگیرند، و معمولاً خودشان را بی آنکه بفهمند و یا بی آنکه بتوانند بفهمند و بی آنکه بتوانند ببینند، فریب دهند و به خودشان بگویند و یقین کنند، که خودشان را فریب نمی دهند.

اما این نوع بخصوص تریاک، تریاک حمالی کردن ها و تریاک سود بردن ها و تریاک تایید شدن ها و تریاک فریب دادن های خود است، که تنها چند گام جلوتر را نشان می دهد، یا افراد با این تریاک کشیدن ها تنها چند گام جلوتر را در سود بردن ها و سالم بودن ها و تایید شدن ها و آرام بودن ها می بینند و می دانند و درمی یابند و یقین دارند.

آن چیزی که در اکثر مردم جنون نداشتن و طبیعی بودن نامیده می شود، در اصل تریاکی است، که فریب می دهد که تریاک نیست و چیزی سودآور و آرامش بخش است، زیرا این سود بردن و آرامش ها فریبده و سر کار گذارنده و در اصل جاهل و احمق کننده است، هرچند معمولاً اکثریت مردم نمی توانند که این موضوع و این نوع تریاک را بفهمند و دریابند.

تریاک فقط همین تریاک ظاهری و اعتیاد به این تریاک ظاهری نیست، بلکه تریاک های دیگر و تریاک های قوی تر دیگری هم، مثلاً در سود بردن ها و مجنون نامیده نشدن ها و سالم بودن ها هم، موجود است و وجود دارد.

گاهی انواعی متفاوت از تریاک ها در سود بردن ها (مثلاً سلامتی) موجود است و وجود دارد، که در اصل و در عمق و باطن قضیه مخرب تر و احمق کننده تر از تریاک ظاهری که آن را در ظاهر تریاک یا تریاک گیاهی می نامند است، هرچند معمولاً مردم و افراد نمی توانند این را ببینند و بفهمند و بدانند.

خیلی از مردم، حمال و تابع این تریاک هایی هستند که خیال می شود تریاک نیست و فریب دادن خود صورت می گیرد که تریاک نیست.

اما در اصل افراد حمال تریاک هستند و تریاک حمال افراد نیست.

اما با تمام این احوال در اصل تریاک گیاهی کشیدن، نادرست و ضد خود بودن نیست، بلکه تریاک سلامتی و تریاک معیوب و غیرطبیعی و غیرمعمول نامیدن افراد مجنون و غیر طبیعی نامیدن جنون، در اصل تریاک نادرست و تحقیر کننده و حامل کننده و باربر دیگران کننده و زائد کننده در تلاش برای تایید و سود بردن ها و تریاکانه و تریاکی، تریاکی و بدتر از کشنده بودن است.

اما در اصل تریاک گیاهی کشیدن، تریاکانه و تریاکی نیست، بلکه تریاک سلامتی و در پی سلامتی بودن و فرار کردن از جنون و معیوب و اشکال دار نامیدن جنون و بیماری، تریاکی تریاکانه در تریاک بودنی تریاک بودنی اصلی است، هرچند گاهی عامه مردم همانند و حامل کارها برای دیگران و حامل تایید شدن ها، نمی توانند این را دریابند و بفهمند و قبول کنند، زیرا در اصل خیلی تریاکی تر از تریاکی بودن هستند، ولی نمی دانند و نمی توانند این خیلی تریاکی بودن تر از تریاکی بودن را بفهمند و دریابند و قبول کنند، زیرا با خیلی تریاکی تر از تریاکی بودن ها کور و احمق و فریب خورده و فریب دهنده ی خودشان شده اند و عادت کردند.

اغلب مردم در حمالی، تریاکی تر و تریاکی تر از تریاکی بودن هستند، که بفهمند چگونه اند و بفهمند و ببینند که تریاکی تریاکی و تریاکی تر تریاکی تر هستند.

---

---

---

---

---

جنون و غیرطبیعی نبودن آن افراد و افکار و اموری که توسط برخی افراد جنون نام می گیرد.

-فایدون و فایدروس دو محاوره از محاورات افلاطون هستند که در آن ها فعالیت فلسفی به عنوان پرسش از چیستی و ماهیت خود فلسفه عرضه می شود او در فایدون ادعا می کند که فلسفه تمرین مرگ است، در حالی که در فایدروس فلسفه به منزله نوعی از جنون وصف می شود. (جنون و مرگ در فلسفه - صفحه 18).

بنابراین، تا آن جا که، فلسفه در میان سایر فعالیت ها، به منزله فعالیت پرسش از ماهیت خود فلسفه تلقی می شود، جنون و مرگ به مثابه دو انگاره ای پدیدار می شوند که در درک این فعالیت ما را یاری می رسانند. (کتاب جنون و مرگ در فلسفه- صفحه ی 18).

آیا معیاری برای تمیز فیلسوف از سوفیست وجود دارد؟ به نظر می رسد که فلسفه و سفسطه در باب چیزی واحد به نحو مفصل بحث می کنند. (کتاب جنون و مرگ در فلسفه- صفحه 18).

-----

اما آن چیزی که جنون نامیده می شود، به انواعی جنون جنون نداشتن است، زیرا به انواع گوناگون وقتی بخواهیم جنون نداشته باشیم، در اصل جنون داریم، چون خواست کنار زدن جنون در خود نشان می دهد که جنونی وجود دارد یا ابتلا به جنون موجود است، که بعد برای رهایی فرضی و خیالی از جنون در پی این می رویم یا به این جهت کشیده می شویم که جنون را کنار زنیم یا جنون نداشته باشیم یا از جنون داشتن فرار کنیم و یا در کل به انواع گوناگون، جنون داشتن خود را انکار کنیم، زیرا در اصل جنون داریم که بعد در پی انکار کردن جنون داشتن می رویم و در پی این جنون می رویم که با این جنون، جنون داشتن فرضی را نداشته باشیم، یا جنون داریم که برای اینکه تصور کنیم که جنون نداریم، به خود و دیگران این طور وانمود می کنیم یا نشان می دهیم که جنون نداریم، زیرا اغلب به انواع گوناگون مستقیم یا غیرمستقیم و آشکار یا پنهان و کم یا زیاد و آگاهانه یا ناخودآگاهانه، از جنون داشتن می ترسیم و یا از جنونی که داریم می ترسیم، آن گاه بعد در پی این می رویم، یا این جنون را داریم که به خود و دیگران بگوییم جنون نداریم و یا به خود و دیگران بگوییم که این علانی که داریم جنون نیست و طبیعی بودن و سالم بودن است.

پس بنا به این چیزی که در بالا گفته شد در اصل اغلب و اکثر افراد دارای جنون جنون نداشتن فرضی هستند، یا به خود و دیگران با جنون خودشان فریب می دهند که جنون ندارند.

پس طبق آن چه گفته شد می توان گفت، فردی که در ظاهر، اکثریت افراد به وی نسبت جنون داشتن و بیمار بودن را می دهند، در اصل این فرد جنون جنون نداشتن، یا جنون وانمود کردن و انجام دادن اعمالی که جنون نداشتن فرض می شود یا جنون نداشتن را در نزد افراد می رساند را ندارند، ولی افرادی که توسط اکثریت، عادی و طبیعی و سالم نامیده می شوند در اصل جنون جنون نداشتن را دارند.

پس بنابراین می توان گفت افراد اکثریت، که در ظاهر بر این باور هستند که جنون ندارند، در اصل اینان جنون دارند، نه اینکه افرادی که توسط اکثریت مجنون نامیده می شوند در اصل مجنون باشند، زیرا در اصل افراد سالم و طبیعی نامیده شده، جنون جنون نداشتن را دارند، ولی این نوع جنون جنون نداشتن را، جنون نمی نامند و جنون در نظر نمی گیرند.

مثلاً اگر همه افراد لنگ بودند، آن گاه توسط اکثریت، سالم بودن و معیوب و ناقص نبودن، لنگ بودن در نظر گرفته می شود و نامیده می شود، و بعد اگر فردی لنگ نباشد به این فرد نسبت مریضی و معیوب و ناقص بودن را می دهند.

اما ممکن است گفته شود فردی که مجنون است دچار رنج و از کار افتادگی است ولی فردی که سالم است دچار رنج و از کار افتادگی نیست.

اما می توان گفت از کجا معلوم که اگر همه ی افراد رنجور و از کار افتاده بودند، آن گاه این همه ی افراد سالم و عادی در نظر گرفته می شدند و بعد اگر فردی رنج نداشته باشد و از کار افتاده نباشد، نسبت بیمار و معیوب و مجنون و ناقص خلق شده را نگیرد.

اما ممکن است گفته شود که فردی که مجنون است، رنج می کشد، ولی با تمام وجود خودش در پی این است و می خواهد که رنج نکشد و از رنج کشیدن و ناتوانی فراری است، آن گاه این نشان می دهد که در سیستم و ساختمان موجودیتی این فرد اختلال و عیب و جنون و غیرطبیعی بودن موجود است، که بعد این فرد در پی فرار از این عیب و اختلال و نقص، یعنی فرار از رنج کشیدن و ناتوانی است، اما فردی که رنج نمی کشد در پی این نمی رود که از رنج نکشیدن فرار کند و رنج نکشیدن وی موجود نباشد، بنابراین چون در ساختمان و چگونگی وجودی و جسمی و روانی این فردی که رنج نمی کشد نقص و بیماری و غیرطبیعی بودن و جنون و بیماری وجود ندارد، آن گاه این فرد در پی رفع رنج نکشیدن نیست و نمی خواهد رنج نکشد، یا نمی خواهد رنج نکشیدن وی کنار رود.

ممکن است گفته شود اگر رنج و بیماری و جنون، طبق درست بودن و معیوب نبودن سیستم جسمی و روانی فرد نبود، آنگاه فرد به طور کم یا زیاد از رنج و رنج های جنون فراری نبود، و چون این فرد

از رنج همراه با جنون فراری است، این نشان می دهد که این فرد در پی سالم بودن و مجنون نبودن و رنج نکشیدن است، بنابراین جنون داشتن، غیرطبیعی و نقص و عیب است و سالم و طبیعی بودن نیست.

ممکن است گفته شود حتی اگر همه افراد هم مجنون باشند و رنج بکشند، باز هم ممکن است همه افراد در پی فرار از رنج و فرار از رنج جنون باشند، زیرا ساختار و چگونگی سلامت و درست بودن جسمی و روانی آن ها دچار اختلال و بیماری شده است که از این رنج و جنون و بیماری فراری هستند، پس حتی اگر همه افراد جنون و رنج داشته باشند، باز هم طبق چگونگی جسمی و روانی خودشان در پی این هستند، که از جنون و رنج و بیماری فرار کنند، چون جنون و بیماری و رنج غیرطبیعی و نقص و اختلال در سلامتی و اختلال در کارکرد درست جسم و روان فرد است.

پس باز هم ممکن است گفته شود اگر همه افراد رنج بکشند و رنج بیماری داشته باشند، باز هم شاید این رنج کشیدن و بیماری، غیرطبیعی و اختلال و نقص به حساب آید، زیرا ساختمان و ساختار جسمی و روانی فرد این طور است.

اما می توان در پاسخ گفت شاید این افراد وساختار و ساختمان جسمی و روانی افراد، این طور باشد که از سلامت و درست بودن اصلی خودشان و سلامت و درست بودن و ناقص نبودن ساختمان و چگونگی جسم و روان خود که همان مجنون و رنجور بودن است، فراری هستند، حتی ممکن است همه ی افراد این طور باشند و از سلامتی و درست بودن چگونگی جسمی و روانی خودشان، که همان رنج کشیدن و از کار افتادگی و جنون است فراری هستند، ولی ممکن است این افراد یا فرضاً همه افراد به خودشان و دیگران فریب دهند، که رنج و جنون، غیرطبیعی و ناقص بودن و بیماری و عیب در ساختمان و چگونگی جسم و روان و نقص در کارکرد جسم و روان است. شاید فرد مجنون، متفاوت با دیگران باشد، ولی دارای نقص و عیب و نادرست بودن و غیرطبیعی بودن و بیماری نیست.

اما در اصل فرار از رنج، فرار از، فرار از رنج است، که خودش را در ظاهر و در خیال به صورت فرار از رنج نشان می دهد، زیرا در اصل فرار از رنج، فراری است که فراری نیست، بلکه در اصل این فرار از فرار کردن فراری است، چون مثلاً گاهی فرد رنجور نمی خواهد این طور وانمود کند که از رنج داشتن و جنون، فراری است، بنابراین چون این فرد در پی فرار کردن، از فرار کردن از رنج، بود و هست، در خیلی موقع و در خیلی از امور و باورها و عقاید، نمی خواهد به خودش و دیگران بگوید که رنج و جنون و بیماری چیز و موضوع بد و نادرستی است، اما در اصل این موضوع و خواست برای این است که، در اصل و نه همیشه در ظاهر، به انواع گوناگون ولو غیرمستقیم و پنهان و کم و ناخودآگاهانه، فرد رنجور به انواعی از فرار از رنج، فراری

است، مثلاً برای همین گاهی این‌باور و عقیده و برداشت در فرد وجود دارد، که رنج و رنج‌ بیماری، دارای فوائد و امتیازاتی در عالم غیرمادی و در کامل شدن و رسیدن به امور حقیقت دارد.

گاهی فرد رنجور و بیمار، این باور را ندارد که رنج بیماری و بیماری، بدو نادرست است، زیرا این فرد از فرار از رنج، فراری است، ولی این موضوع را به طور خودآگاهانه و مستقیم و آشکار و زیاد نمی‌بیند و در نمی‌یابد.

هر چند ممکن است این باورها و برداشت‌ها از اینکه رنج و رنج‌ بیماری، چیز و موضوع بدی نیست، در تمام افراد و در تمام مواقع در فرد و افراد وجود ندارد، ولی باز هم گاهی و در مواردی و در موضوعاتی فرد این باور و برداشت و دریافت را دارد، که رنج و بیماری، موضوع و چیز بد و نادرستی نیست.

مثلاً ممکن است گاهی و در برخی موارد و امور، فرد برای اینکه به حقایق و اصول و باورهای خودش وفادار بماند و آن‌ها را از دست ندهد، در پی رنج دیدن‌ها و حتی مرگ می‌رود و یا کشیده می‌شود و رنج‌ دفاع و عملی کردن اصول و باورها و امور خودش را بالاتر و درست‌تر و برتر از اینکه رنج نکشد ولی از اصول و باورها و امور خودش دفاع نکند است، اما در اصل این موضوع ممکن است گاهی برای این باشد، که در اصل این فرد از فرار از رنج، فراری است و یا این فرد دارای و در پی و جهت این است که از فرار از رنج و فرار از مرگ، فرار کند و این موضوع به طور ولو ناخودآگاهانه و غیرمستقیم و پنهان و کم و عمیق در فرد و چگونگی فرد وجود دارد.

پس طبق آن چه گفته شد می‌توان گفت، در اصل در خیلی از موارد و امور و مواقع، به انواع گوناگون ولو ناخودآگاهانه و غیرمستقیم و پنهان و کم، در اصل فرد مجنون و بیمار و رنجور، از رنج فراری نیست و به انواع گوناگون ولو ناخودآگاهانه و غیرمستقیم و پنهان و کم، در واقع به این جهت کشیده نمی‌شود که بگوییم این موضوع‌ جنون و بیماری و رنج، غیرطبیعی و نقص و عیب در ساختمان و چگونگی و جسم و روان فرد و فرد مجنون و بیمار است، اما ممکن است گاهی فرد در ظاهر و به طور وانمودی با خودش، خودش را در ظاهر فریب دهد، که از رنج و بیماری و جنون و از کار افتادگی فراری است و همین طور گاهی ممکن است فرد خیال کند جنون و بیماری و رنج، نقص و عیب و بیماری در جسم و مغز و روان است، اما در اصل این برداشت یا باور چیزی نادرست و فریبنده است.

ممکن است گاهی یک فرد، با اینکه می‌داند که مجازات می‌شود و یا اعدام می‌شود و یا دچار رنج‌ زندانی شدن در کل عمر خودش می‌شود، با این حال فرد دیگری را می‌کشد و بعد در عمل هم تا آخر عمر خودش دچار رنج زندانی شدن می‌شود، اما در اصل این موضوع و این انتخاب و این

چگونگی انتخاب کردن، به این دلیل بود که فرد از فرار کردن از رنج کشیدن، فراری بود، نه این که این فرد از رنج و زندانی شدن یا مردن و اعدام شدن فراری باشد.

حتی ممکن است گاهی فرد جان خودش را برای مثلاً کشتن فرد دیگر فدا کند، چون این فرد در اصل و به انواع گوناگون ولو غیرمستقیم و پنهان و ناخودآگاهانه، از فرار از رنج و فرار از مرگ، فراری بود و در اصل این موضوع و چگونگی و انتخاب و چگونگی انتخاب و انتخاب ها در فرد موجود بود و وجود داشت.

پس باز هم در اصل فرار از رنج در فرد و چگونگی و ساختمان ذهنی و روانی و جسمی و مغزی فرد و فرد بیمار و مجنون، چندان وجود ندارد، که بعد گفته شود که دلیل اینکه فرد مجنون و بیمار غیرطبیعی و ناقص و معیوب است، این است که این فرد یا افراد سالم دیگر از رنج دیدن و از کارافتادگی فراری هستند و به سوی فرار از رنج کشیده می شوند.

ممکن است در ظاهر و یا به طور وانمودی، فرد به خودش بگوید که باید از بیماری و رنج فراری باشد و بیماری و رنج چیز نقص دار و عیب دار و غیرطبیعی است، اما مثلاً این فرد به این دلیل در ظاهر به خودش این را می گوید که از نظر دیگران می ترسد، یعنی مثلاً از نظر دیگران درباره خودش که دیگران بگویند این فرد از کار افتاده است یا نمی تواند مثل برخی افراد دیگر زیاد و برتر کار کند، می ترسد، آن گاه برای همین زندگی کردن برای دیگران، گاهی در ظاهر و به طور وانمودی فرد به خودش و دیگران وانمود یا تظاهر می کند و خودش را باورمند به این موضوع وانمود و تظاهر می کند که بیماری و جنون و رنج، نقص و عیب و غیرطبیعی است و بعد این فرد با وانمود کردن و تظاهر کردن به خود و دیگران، این طور خودش و چگونگی خودش و انتخاب های خودش را به طور وانمودی و تظاهری، به خود و دیگران نشان می دهد، که بیماری و جنون و رنج، عیب و نقص و غیرطبیعی است، چون فرد از رنج دیدن فراری است.

اما ممکن است در خیلی از مواقع و موارد، فرد این وانمود کردن ها و تظاهر کردن ها و فریب دادن های خودش را نداند و به آن آگاه نباشد و بعد خیال کند یا خودش را فریب دهد، که بیماری و جنون و رنج، غیرطبیعی و نقص و عیب است، چون در اصل این فرد نمی تواند که بداند که دارد خودش را فریب می دهد و این فرد نمی تواند بداند، که دارد تظاهر و وانمود می کند که بیماری و جنون و رنج، غیرطبیعی و نقص و عیب است.

پس باز هم ممکن است فرد و افراد، نتوانند که بدانند، که جنون و بیماری و رنج، عیب و نقص و غیرطبیعی بودن در کارکرد و ساختمان و چگونگی جسم و مغز و ذهن و روان فرد نیست، یعنی نه اینکه فرد و افراد این موضوع را ندانند، بلکه نمی توانند که بدانند و گاهی نمی توانند که قبول کنند،

که جنون و بیماری و رنج اختلال و عیب و نقص و غیرطبیعی بودن در جسم و مغز و ذهن و روان و کارکرد اینها نیست.

---

### در اصل، جنون بودن دلایل فلسفی، ولی با این حال برتری و درستی این دلایل و جنون

اما اگر جنون را نقص و عیب و غیرطبیعی بودن خیال کنیم، دلایل فلسفی هم به انواعی، نوعی جنون و دلایل مجنونانه ای است که اکثریت افراد دارای تفکر درباره ی این دلایل و همین طور اکثر افراد تولید کننده ی این افکار نیستند.

دلایل فلسفی، دلایلی هستند که خیلی از مواقع و موارد، در افرادی که دارای حساسیت فکری یا حساسیت احساسی یا رنج ها و حساسیت های دیگر هستند تولید می شود، بنابراین اگر فرضاً جنون و بیماری غیرطبیعی است و جنون در افرادی است که دارای رنج و حساسیت ها و افکاری هستند که این رنج ها علائم جنون و بیماری است، پس از طرفی اغلب و در خیلی مواقع و موارد، افرادی که تولید کننده دلایل و افکار فلسفی هستند هم، دارای رنج ها و حساسیت هایی هستند که این رنج ها و حساسیت ها نشانه هایی از بیماری و جنون و غیرطبیعی بودن است، برای همین اگر نشانه بیماری و جنون و رنج و حساسیت و افکار غیرطبیعی و غیرمعمول در اکثر افراد است، نشانه ی افرادی که افکار و دلایل فلسفی تولید می کنند هم، در خیلی مواقع و موارد، داشتن رنج و حساسیت و افکار و دلایلی است که ممکن است در اکثر افراد که طبیعی نامیده می شوند موجود نیست.

اغلب و در خیلی از موارد و مواقع، افکار و دلایل فلسفی، از افرادی که دارای حساسیت ها و رنج هایی هستند تولید می شود و این موضوع را خیلی از فیلسوفان و نویسندگان از دوره ی یونان باستان تا حال می گویند و مثلاً می گویند خلاقیت ها و تولید فلسفه و هنر با بیماری های روانی افراد تولید کننده آن ها همراه است.

اما می توان گفت اگر طبق گفته ی برخی افراد، جنون و بیماری های روانی غیرطبیعی و غیرمعمولی و نقص و عیب در کارکرد ذهنی و مغزی و جسمی فرد است، آنگاه می توان گفت تولید

و خلق افکار و دلایل فلسفی و هنری هم، به انواعی نوعی جنون و بیماری و غیرمعمول بودن است، (اما این در حالی است که در اصل که بیماری های روانی و جنون و تولید دلیل و فلسفه و هنر، بیماری و عیب و نقص و غیرطبیعی بودن نیست).

اما ممکن است افکار و دلایل فلسفی، جنون و بیماری این است که اکثر افراد، این بیماری و جنون (یعنی بیماری و جنون افکار فلسفی) را جنون و بیماری خیال نمی کنند و در نظر نمی گیرند، زیرا اغلب افراد دارای جنون ها و بیماری هایی هستند که این جنون و بیماری را جنون و بیماری به حساب نمی آورند و جنون و بیماری نمی دانند، اما از طرفی چون افراد دارای جنون و بیماری جنون و بیماری به حساب نیاموردن افکار و دلایل فلسفی هستند، آنگاه خیال می کنند، که دلایل و افکار فلسفی، جنون و بیماری و غیرطبیعی بودن و نقص و عیب نیست.

پس افرادی که افکار و دلایل فلسفی را که در اندک افرادی تولید می شود، را بیماری و جنون به حساب نمی آورند، به این علت است، که در اصل این افراد دارای جنون و بیماری هستند، ولی این جنون و بیماری را، جنون و بیماری به حساب نمی آورند و نمی دانند و نمی فهمند که این افکار فلسفی جنون آمیز، جنون و بیماری است و این افراد دارای این بیماری و جنون هستند، که این بیماری و جنون را بیماری و جنون به حساب نمی آورند و نمی دانند.

اما دلایل و افکار فلسفی نوعی جنون است، زیرا مثلاً جنونی در راه فریب دادن خود در مورد این موضوع که، جنون افکار فلسفی، جنون نیست و فرد تولید کننده افکار فلسفی خیال کند و یا اطمینان داشته باشد، که این دلایل فلسفی تولید کرده و خودش جنون و مجنون بودن نیست می باشد گاهی فردی که فرضاً توسط برخی افراد، مجنون نامیده می شود، از جنون فرضی خودش آگاهی ندارد.

طبق فرمول مکانیک داریم:  $F=m.a$  یا نیرو = جرم  $\times$  شتاب، اما اگر در اینجا جرم را مقدار و سنگینی جنون و  $a$  یا شتاب حرکت را شتاب در مجنون شدن یا تولید افکار مجنونه در نظر بگیریم، اگر جرم و شتاب در جنون زیاد شود، آن گاه نیرو و قدرت هم در فرد مجنون ولی در اصل واقعی، زیادتر می شود و این فرد دارای نیروی زیادتر و قوی تر و برتری برای انجام اعمال قوی تر و برتر و استثنایی برتر می شود، و همین طور این فرد مجنون، دارای زندگی و چگونگی زندگی و چگونگی وجود داشتن و موجود بودن برتر و قوی تری شود.

اما باز هم در اصل فردی که مجنون نامیده می شود، مجنون در نظر گرفته می شود، ولی در اصل این فرد مجنون نیست و واقعی تر و برتر و قوی تر است، زیرا چندان تن به زندگی های ضعیف و تکراری نمی دهد و همین طور کمتر تن به مورد قبول دیگران بودن برای زندگی ها و اعمال همانند دیگران می دهد.

اما چون افراد و فردی که مجنون نامیده می شود، در طی زمان و در طول تاریخ، چندان تمایل به ضعف و حقارت برای دیگران و تأیید و قبول آن ها بودن زندگی نمی کند و در بند نیست، آن گاه فرد و افرادی که مجنون نامیده می شوند، ممکن است در نظر افرادی که سالم هستند، غیرطبیعی و ناقص و معیوب به نظر برسند، اما چون افرادی که سالم نامیده می شوند، در پی مورد تأیید و قبول دیگران بودن در زندگی و اعمال می روند، در پی این هم می روند که در نظر دیگران مهم و برتر باشند و مورد قبول باشند و در این راستا تلاش می کنند و موفق، هم می شوند و افراد سالم، عادی و معمولی و بی عیب نامیده می شوند، چون این افراد سالم این طور خواسته و زندگی کردند که سالم و همانند و معمولی به حساب آیند، ولی چون فرد مجنون در اصل قوی تر و برتر از آن است که برای دیگران و برای مورد تأیید بودن در نزد دیگران زندگی و عمل کند، آنگاه در نزد افراد سالم غیرطبیعی و معیوب و ناقص نام می گیرد، زیرا در اصل فرد مجنون در پی ضعف و حقارت اصلی مورد تأیید بودن و همانندی نرفت و چندان تمایلی هم به این موضوع و برای دیگران زندگی کردن نداشت و بعد به طور ناخودآگاهانه و غیرمستقیم به خواست ولو پنهان و ناخودآگاهانه ولی برتر و قوی تر خودش رسید، و ممکن است در نزد افراد سالم مجنون و غیرطبیعی و معیوب و ناقص خیال شود.

پس در اصل افراد و فرد مجنون نامیده شده و همین ور افکار و دلایل فلسفی که در اصل افکار و دلایل جنون هستند، برتر و قوی تر و درست تر و کامل تر است.

دلایل فلسفی، دلایلی هستند که نشانه و افکار جنون و بیماری است، که در اندک افراد، مثلاً در تولید کنندگان دلایل فلسفی وجود دارد، اما چون این دلایل و افکار جنون، تعلق به تنها افرادی کم که فلسفه و دلایل فلسفی را تولید می کند دارد، ممکن است تا حال چندان تحقیقی در این باره صورت نگرفت و افراد از این نوع جنون و بیماری، اطلاع ندارند، اما با این حال اینها در حالی است که دلایل فلسفی نوعی جنون است، ولی این جنون و جنون های دیگر که در افراد مختلف موجود است یا توسط افراد جنون نامیده می شود و افراد خیال می کنند جنون و بیماری و غیرطبیعی و نقص است، در اصل و در واقع جنون و بیماری از انواع غیرطبیعی و ناقص و معیوب بودن نیست، بلکه در اصل نشانه و علائمی از برتری و قدرتمندی های برتر است.

اما آن چیزی که توسط افراد، جنون و بیماری و غیرطبیعی و نقص و عیب در کارکرد جسمی و مغزی و روانی نامیده می شود، در اصل نوعی از ابعاد و چگونگی های متفاوت در زندگی کردن و انجام اعمال و امور است، ولی این ابعاد و چگونگی ها و زندگی کردن ها به انواعی واقعی و درست و کامل و برتر هستند، ولی عیب و نقص و اختلال در کارکرد فرد و جسم و مغز و روان نیست، افکار و دلایل فلسفی و تولید کنندگان این دلایل هم، به انواعی این طور هستند و معیوب و غیرطبیعی

و دارای نقص در کارکرد و چگونه بودن مغز و جسم و روان نیستند، بلکه در اصل در انواع متفاوت ابعاد و زندگی‌ها و امور و واقعیت‌ها هستند و زندگی می‌کنند و دارای ابعاد و زندگی‌ها و امور و واقعیت‌های برتر و قوی‌تر و واقعی‌تر و حقیقی‌تر هستند و زندگی می‌کنند. دلایل فلسفی، دلایلی برای جنون جنون‌های باز هم مجنون‌کننده، در عمل کردن به دلایل و فلسفه در زندگی و امور زندگی، توسط فردی که با فلسفه و دلایل فلسفی و یا تولید آن دلایل سروکار دارد، می‌باشد.

دلایل فلسفی، جنون‌ها و بیماری‌هایی یا دلایلی هستند، که دلیل این بیماری‌ها و جنون‌ها، همان دلیل داشتن و دلیل آوردن و افکار دلیلی، با جنون دلیل و مجنون بودن به دلیل و دلایل فلسفی و دلایل فلسفی آوردن است.

شاید فردی که تولید دلایل و افکار فلسفی می‌کند، اغلب و به انواع گوناگون خواهد که در زندگی، دیگر دلایل فلسفی تولید نکند، زیرا این فرد به جنون و جنون دلایل فلسفی آوردن مجنون شده و به جنون خودش هم خو گرفته و نمی‌تواند یا گاهی نمی‌تواند که بخواهد، دلایل فلسفی تولید نکند یا نمی‌تواند که بخواهد مجنون نباشد، البته ممکن است این فرد تولید کننده دلایل فلسفی، دلایل فلسفی و تولید آن را جنون و بیماری به حساب نیاورد، زیرا دارای این جنون هم هست که جنون و مجنون بودن را جنون و مجنون بودن به حساب نیاورد و در نظر نگیرد، اما با تمام این احوال افراد مجنون و افرادی که جنون تولید کردن دلایل فلسفی دارند، دارای جنون‌هایی هستند که برتر و درست‌تر و واقعی‌تر و حقیقی‌تر و در بُعدهای برتر، از جنون نداشتن و نبود جنون است و این جنون‌ها در اصل واقعیت‌ها و حقیقت‌ها و ابعاد و موجودیتی واقعی‌تر و حقیقی‌تر و برتر از مجنون نبودن یا وجود نداشتن جنون است، زیرا مثلاً این جنون‌ها، جنون‌هایی در عالم و حقیقت غیرطبیعی نبودن و خیالی نبودن است، همین‌طور این جنون‌ها واقعی‌تر و درست‌تر از جنون نبودن یا مجنون نبودن است، زیرا عالم و بُعد و واقعیت‌ها و حقیقت‌هایی واقعی و حقیقی و واقعی‌تر و حقیقی‌تر است، که ممکن است گاهی توسط برخی افراد، جنون‌ها و بیماری‌هایی غیرطبیعی و نقض دار و عیب دار خیال شود و در نظر گرفته شود، تا بعد این افراد باز هم بیشتر خودشان را فریب دهند و غیرواقعی‌تر و خیالی‌تر زندگی کنند، ولی نفهمند یا شک نکنند که غیرواقعی و خیالی زندگی و گذران امور و افکار و اعمال و زندگی می‌کنند.

اما باز هم اغلب افرادی که سالم و طبیعی فرض گرفته می‌شوند، خیالی‌تر و غیرطبیعی‌تر و فریب خورده‌تر از خودشان هستند که به طور آشکار، غیرطبیعی و معیوب و ناقص به حساب آیند، یا به طور آشکار دچار این تردید باشند که ممکن است، جنون، غیرطبیعی و معیوب و ناقص بودن نباشد،

ولی آن چیزی که سلامتی نامیده می شود، در اصل غیرطبیعی بودن و فریب دادن های خود و خیال کردن هایی است که در ظاهر و خیالاً سلامتی و طبیعی بودن و معیوب نبودن به حساب می آید.

اما از طرفی چون در اصل افرادی که سالم و طبیعی نامیده و خیال می شوند، نسبت به افرادی که مجنون و بیمار نامیده می شوند، غیرطبیعی و ناقص و معیوب و مجنون و بیمار هستند، و در اصل در زندگی و امور زندگی و اعمال این طور و مجنون و ناقص هستند، نمی توانند بفهمند و بدانند و دریابند، که در اصل مجنون و غیرطبیعی و بیمار و معیوب و ناقص هستند.

اما این موضوع که در اصل افرادی که جنون تولید فلسفه و افکار و دلایل فلسفی دارند، طبیعی و دارای جنونی، در اصل در واقعی و حقیقی بودن و تولید دلایل و افکار فلسفی، که این دلایل دارای جنون هایی در دریافتن و دانستن واقعیت ها و حقیقت ها و ابعاد برتر زندگی هستند، بنابراین در اصل اینگونه افراد و زندگی و زندگی آن ها واقعی و حقیقی و برتر و درست است، چون در اصل جنون و مجنون بودن امر و چیزی، درست و نشانی از واقعیت و حقیقت و درستی و برتری است.

اما از طرفی در اینجا طبق آن چیزهایی که گفته شد، در اصل افکار و دلایل فلسفی و افرادی که آن را تولید می کنند، و افرادی که جنون های دیگر دارند، جنون جنون نداشتن و غیرطبیعی و خیالی و معیوب و ناقص نبودن و همین طور در اصل واقعی و حقیقی و درست و برتر بودن و درست و حقیقی و واقعی و برتر زندگی کردن، و فریب ندادن های اصلی و واقعی خود است، چون مثلاً اگر واقعیت و حقیقت و درستی به فردی خیلی نزدیک و نزدیک تر از دیگران باشد، ممکن است این فرد و واقعیت ها و حقایق و درست بودن های وی، غیر معمول و غیرطبیعی و معیوب و ناقص بودن فرض گردد، ولی اگر مانند افرادی که سالم نامیده می شوند، در اصل حقیقت ها و واقعیت ها و درستی ها و فریب ندادن های خود، از آن ها، خیلی دور باشد، بعد این گونه افراد واقعیت ها و حقیقت ها و درست بودن ها و کامل بودن ها را نبینند و نفهمند و به آن پی نبرند، اما خیال کنند و خودشان را فریب دهند، که حقایق و واقعیت ها و درست بودن ها را می بینند و می دانند و در می یابند، زیرا اینگونه افراد نمی خواهند با تحقیر کردن خودشان و پی بردن به این حقیر و خیالی بودن خودشان، به نادرست و غیرواقعی و غیرحقیقی بودن و زندگی کردن و ناقص و معیوب بودن های خودشان در نزد خودشان و دیگران اعتراف کنند و اینها را بدانند و بفهمند، اما اینها در حالی است که اغلب این افرادی که به ظاهر سالم و طبیعی فرض می شدند یا خودشان را سالم و طبیعی فرض می کنند، نمی توانند که بخواهند که غیرطبیعی و غیرواقعی و نادان و معیوب بودن و ناقص بودن خودشان را بدانند و دریابند، یعنی نه این که بخواهند که خودشان را غیرطبیعی و غیرواقعی و نادان و فریب خورده به حساب بیاورند، بلکه نمی توانند که بخواهند که خودشان را غیرطبیعی و معیوب و نادان و خیالی به حساب آورند و دریابند.

-----

### چرا مردم دلایل فلسفی را جنون و بیماری نمی نامند و در نظر نمی گیرند و بر پایه ی جنون بودن فلسفه و بنیاد امور و موجودات و افراد

اما در اینجا با وجود این مواردی که گفته شد، افراد و مردم، افرادی که تولید کننده ی دلایل فلسفی هستند و همین طور دلایل و افکار فلسفی را، بیماری و جنون و غیرطبیعی و معیوب و ناقص به حساب نمی آورند، ولی افراد دیگری که تولید کننده دلیل های فلسفی نیستند، ولی در زندگی و امور زندگی و در افکار و ساختمان مغزی با افراد سالم نامیده شده متفاوت هستند را بیمار یا مجنون به حساب می آورند، اما این در حالی است که، در اصل تولید فلسفه و افکار و دلایل فلسفی هم نوعی جنون است، هر چند مردم و افراد پی به این جنون و بیماری و مجنون بودن نبرند و فلسفه را جنون به حساب نیاورند، چون تولید افکار فلسفی هم متعلق به تعداد کمی از افراد است، که این نوع روش فکر کردن و زندگی کردن را دارند، که اما اکثریت افراد و مردم این طور نیستند و این طور تولید تفکر و دلایل و زندگی را ندارند، پس در این جا جنون افکار فلسفی و زندگی طبق فلسفه، توسط مردم و افراد و اکثریت، جنون و غیرطبیعی بودن و معیوب بودن و بیمار بودن نامیده نشد، ولی توسط مردم و افراد و اکثریت، برخی افراد و برخی انواع افکار و زندگی کردن ها که در برخی افراد دیگر که ممکن است تولید کننده ی فلسفه نباشند، غیرطبیعی و غیرمعمول و ناقص و معیوب و غیرعادی و جنون و مجنون و بیمار بودن نامیده شد.

فقط ممکن است مردم و اکثریت مردم، افکار و نوع زندگی و دلایل فلسفی و افراد تولید کننده آن را غیرطبیعی و معیوب و بیماری و غیرمعمولی ننامند یا در نظر نگیرند، ولی افکار و نوع و زندگی افراد دیگری که مثلاً متفاوت با دیگران و مردم هستند و متفاوت زندگی و فکر می کنند را بیمار و مجنون بنامند و افکار و زندگی و اعمال این افراد متفاوت با اکثریت و مردم را، جنون و بیماری و غیرطبیعی و غیرمعمولی و معیوب و ناقص بودن بنامند.

اما مرز جنون و مجنون بودن و زندگی و افکار مجنونانه، و از طرفی دیگر سالم بودن و افکار سالم و زندگی و امور سالم و سلامتی دار کجا است.

آیا این مرز را می توان تعیین کرد یا این مرز را طبق آن چه درست و واقعی و حقیقی است، می توان تعیین کرد.

مرز بین درست و واقعی و حقیقی بودن افکار و زندگی و افراد، و از طرفی دیگر غیر واقعی و غیر حقیقی و نادرست و خیالی بودن افکار و زندگی ها و افراد کجاست و چگونه می توان این مرز را به درستی و طبق واقعیت و حقیقت تعیین و جدا کرد، و آیا اصلاً می توان این مرز را طبق واقعیت و درستی تعیین کرد، و آیا می توان در اصل و در واقع و در حقیقت، واقعیت و حقیقت و درستی و همین طور واقعی بودن واقعی و حقیقی بودن حقیقی و درستی بودن درست را، دریافت و دانست و تعیین کرد.

اما ممکن است واقعیت واقعی و واقعی بودن واقعی و همین طور درست بودن درست و طبق درستی زندگی کردن درست را، توسط همه افراد و انسان دریافت و دانست و تعیین کرد، که آن گاه بعد افراد بتوانند به درستی درست و طبق واقعیت واقعی بگویند چه افکار و زندگی ها و امور و افرادی جنون و نقص و عیب و غیر طبیعی و بیماری است، و چه افکار و امور و زندگی ها و افرادی، واقعی و سالم و درست و طبیعی است.

اما مرز جنون بی جنون و سلامتی ناسالم کجاست؟

اما در اصل و در واقعیت واقعی، جنون بی جنون چگونه است و آیا می توان آن را دانست و دریافت، یا مردم و اکثریت می توانند آن را دریابند و بدانند و تعیین کنند و تشخیص دهند؟

اما مثلاً به این علت مردم و افراد، دلایل فلسفی را جنون و بیماری در نظر نمی گیرند که، این دلایل، دلایلی برای مشهور و تأیید شدن فردی که این دلایل را تولید کرد و همین طور این دلایل، دلایلی برای این هستند که مثلاً گاهی برخی افراد، دور همدیگر جمع شوند و با حرف زدن درباره ی دلایل فلسفی اظهار فضل کنند و خود را باد کنند و در بین این جمع تأیید شوند، آن گاه چون این دلایل، ابزار و وسیله ای برای مشهور شدن و اظهار فضل و حرف زدن و باد کردن است، آن گاه این دلایل فلسفی و فلسفه در بین مردم و افراد، جنون و بیماری به حساب نمی آید و در نظر گرفته نمی شود، اما از طرفی دیگر، چون افراد دیگری که دارای تولید و مصرف دلایل فلسفی نیستند ولی افکار مجنونانه ی دیگر دارند، نمی توانند با این افکار مجنونانه و بیمارگونه و حرف زدن درباره ی آن ها خودشان را مشهور کنند و مورد تأیید دیگران قرار گیرند و خودشان را باد کنند، آن گاه این افکاری که فلسفی نیست ولی توسط مردم مجنونانه و بیمارگونه نامیده می شود را غیر طبیعی و بیماری و

جنون می نامند و در نظر می گیرند، چون این افکار باعث مشهور و معروف شدن و اظهار فضل و باد کردن و مورد تأیید قرار گرفتن نیست.

فایدون و فایدروس دو محاوره از محاورات افلاطون هستند که در آن ها فعالیت فلسفی به عنوان پرسش از چیستی و ماهیت خود فلسفه عرضه می شود. او در فایدون ادعا می کند که فلسفه تمرین مرگ است، در حالی که در فایدوس فلسفه به منزله نوعی از جنون وصف می شود. طبق نظر هایدگر، فلسفه عبارت است از پرسش از یک حال بنیادین جایی که فلسفه ما را مشغول میدارد و با سرشت مان ارتباط برقرار می کند

فلسفه برای افلاطون، تعریف شده به عنوان نوعی از جنون و چونان تمهیدی برای مرگ، در مورد نخست با غیاب نسبت دارد. تا آن جا که فرد به درک جهان پیرامون خویش فرا خوانده می شود، او به ارائه پاسخی فلسفی به هستی چیزها دعوت می شود، و به موجب آن به قلمروی از غیاب گام می گذارد. مرگ این تجربه گذار را، که نه تنها تجربه ای در زمان بلکه تجربه ای دیرینه است، چه بسا تجربه ای از آنچه به تعبیر افلاطون هیچگاه حضور ندارد، وصف می کند. نظریه ایده ها (یا حتی فقدان چنین نظریه ای) پاسخ افلاطون است به مسئله ی فلسفی غیاب. افلاطون این جناب را همچون چیزی توضیح می دهد که تبیین کننده (بنیادها و علل) چیزهایی است که حاضر هستند. بنابراین، فلسفه تلاشی است برای سخن گفتن از چیزی که غایب است و این امر غایب بنیاد آن چیزی است که حاضر است.

برای افلاطون مرگ و جنون مجال دستیابی به این غیاب را فراهم می کنند. اما همین امکان دستیابی نیز غیاب را به حضور مبدل می سازد (کتاب جنون و مرگ در فلسفه- صفحه ی 18)

اما از طرفی دیگر جنون و مرگ به انواعی غایب بودن در عقل و بودن است، که هستی و چگونگی هستی و حضور را در دلایل و فلسفه توضیح می دهد و بیان و بررسی می کند.

غیاب، حضور را بررسی و توصیف می کند.

اما از طرفی دیگر و متفاوت، ممکن است گفته شود، فلسفه از بنیان ها و علت های امور و موضوعات و زندگی و اعمال و رفتارها و موجودات و چیزها و غیره سخن می گوید، برای همین فلسفه و دلایل و افکار فلسفی، جنون و بیماری و غیرطبیعی نیست.

اما می توان گفت بنیان ها و علت های امور و اعمال و زندگی و وجود و موجودها و رفتارها و غیره، بنیان ها و علت های جنون و بیماری هستند و درباره ی بنیان ها و علت های امور و فرد و افراد و موجودات و وجود و موضوعات و رفتارهای جنون و مجنونانه سخن می گوید، زیرا ممکن است چون مرز جنون و سلامتی و مرز طبیعی و غیرطبیعی در فرد و افراد و امور و اعمال و

زندگی کردن ها و موضوعات و غیره، مشخص و یقینی یقینی نیست، آن گاه ممکن است بنیان ها و علت ها و امور و موضوعات و اعمال و رفتارهای گوناگون و همین طور موجودات و فرد و افراد که فلسفه بنیان ها و علت های آنها و دلایل آن ها را بررسی میکند و می کاود هم، دارای جنون و بیماری باشند، ولی فرد و افراد و مردم و فیلسوفان خیال کنند که این موارد و فرد و افراد و موجودات و امور و اعمال آن ها جنون و مجنونانه و بیماری نیست.

اما در اصل این بنیان ها و علت های فرد و افراد و امور و موضوعات و اعمال و رفتارهای موجودات و فرد و افراد و وجود، براساس بنیان ها و علت های جنون و بیماری است، ولی این موضوع به طور مستقیم و آشکار و رُک فهمیده نمی شود، زیرا فرد و افراد و همین طور تولید کنندگان و خوانندگان فلسفه و دلایل، به این جنون ها و بیماری ها و بنیان ها و علت های جنون خو گرفته اند و عادت کرده اند و برایشان، مثلاً چون این جنون ها و بیماری ها فراوان و در افراد فراوان و زیادی هست، عادی شده است و به آن خو گرفته اند و برای آن ها معمولی و روزمره شده است، آن گاه این فرد و افراد و مردم و اکثریت، این موضوع که این بنیان ها و علت های جنون و بیماری، در اصل جنون و بیماری است باور ناپذیر و غیرقابل قبول است.

اما در اصل مثلاً بنیان ها و علت های امور و موضوعات و چگونه بودن ها و اعمال و زندگی های موجودات و فرد و افراد و وجود، جنون و بیماری همانند کردن امور و اعمال زندگی فرد و افراد با امور و رفتارها و اعمال و زندگی افراد و فرد دیگر دارد، آن گاه چون اکثریت مردم، زندگی و امور و اعمال و رفتارهای خودشان را همانند دیگران و افراد و فرد دیگر می کنند، و وابسته و متکی به دیگران و اکثریت مردم، و اعمال و رفتارها و زندگی و تأیید و امور آن ها هستند، آن گاه خیال نمی کنند و در نمی یابند که این همانند کردن خود و رفتارها و اعمال و زندگی و امور خودشان با دیگران، در اصل نوعی جنون و بیماری و عیب و ضعف و نقص است، آن گاه چون وقتی اکثریت دچار این جنون همانند کردن خودشان و امور و اعمال و زندگی و رفتارهای خودشان با دیگران و اکثریت را دارند، آن گاه نمی توانند که دریابند و بفهمند و بدانند، که ممکن است اکثریت و همانندان، دارای جنون و بیماری و نقص و عیب هستند، زیرا وابسته و متکی و برده و همانند کننده ی خودشان و اعمال و امور و رفتارها و خودشان با دیگران و اکثریت هستند و نمی خواهند اکثریت مردم را که همانند آن ها هستند را قبول نکنند و از آن ها انتقاد کنند و نگویند و تصور نکنند که اکثریت مردم دارای عیب و نقص و حقارت و همین طور جنون هستند، زیرا در این صورت خود همین افراد همانند کننده با دیگران و اکثریت هم، همانند دیگران و همانند اکثریت، دارای نقص و عیب و حقارت نقص و عیب و حقارت جنون داشتن و همین طور دارای رفتارها و امور و موضوعات و اعمال و زندگی مجنونانه هستند.

اما چون اغلب افراد عیب و نقص و ضعف و همانند دیگران نبودن را، تحقیر کننده ی خودشان خیال می کنند و دارای این بیماری و جنون هم هستند، یعنی دارای جنون و بیماری این هستند که نمی خواهند خودشان را تحقیر کنند یا دیگران آن ها را تحقیر کند، و همین طور چون افراد عیب و نقص و همانند نبودن خودشان و اعمال و امور و زندگی خودشان با دیگران را، تحقیر کننده و تحقیر شونده ی خودشان و امور و اعمال و زندگی و موضوعات خودشان به حساب می آورند، آنگاه در پی این هم می روند که به طور ساختگی، با فریب دادن خودشان و دیگران، بنیان ها و علت های اکثریت مردم و همین طور اکثریت مردم همانند همدیگر و امور و زندگی ها و اعمال و موضوعات آن ها را جنون و مجنونانه به حساب نیاورند، آن گاه برای همین مردم، فلسفه و دلایل فلسفی را که بنیان ها و علت های موجودات و فرد و افراد و امور و موضوعات و زندگی ها و چگونه بودن های موجودات و فرد و افراد و اغلب اکثریت مردم که در خیلی از موارد و موضوعات و موجودیت ها همانند یکدیگر هستند را بررسی می کند، دلایل فلسفه ای بر پایه و بنیان و علت های جنون و مجنونانه به حساب نمی آورند و نمی گویند.

اما ممکن است گفته شود که اکثریت مردم و امور و زندگی و اعمال آن ها بر پایه ی جنون و بیماری نیست و اکثریت مردم دارای جنون و بیماری نیستند و غیرطبیعی و معیوب نیستند، اما از طرفی دیگر این گفته به این دلیل است که در اصل اکثریت مردم دارای بیماری و جنون و عیب و نقص همانند کردن خودشان و امور و زندگی خودشان با همدیگر را دارند و همین طور اکثریت مردم دارای این بیماری و جنون و عیب هم هستند که امور و اعمال و رفتارها و موضوعات و زندگی همدیگر و همین طور در ظاهر همدیگر را تأیید می کنند و قبول دارند، آن گاه چون اکثریت همانند مردم خودشان و امور و زندگی و اعمال خودشان را همانند یکدیگر در نظر می گیرند (و در اصل دارای این جنون و بیماری و عیب و نقص هستند)، آن گاه اغلب نمی توانند همدیگر و خودشان را که جزیی از همانندان هستند، معیوب و ناقص و مجنون و بیمار بنامند و زندگی و اعمال و رفتارهای همانند یکدیگر را هم جنون و بیماری و ضعف و عیب بنامند یا در نظر بگیرند، زیرا نمی خواهند خودشان را همانند دیگران، مجنون و معیوب و ناقص تصور کنند، زیرا این معیوب و ناقص و بعد مجنون و بیمار نامیدن را، تحقیر کننده ی خودشان می نامند و در نظر می گیرند، آن گاه با آن چه گفته شد مردم و افراد نمی خواهند که بنیان ها و علت های اعمال و امور و زندگی و موضوعات خودشان و همانندان خودشان و همین طور بنیان و علت های همانند بودن و همانند کردن خودشان با دیگران را جنون و بیماری و نقص و ضعف و حقارت به حساب آورند و قبول کنند، آن گاه مردم و افراد، فلسفه و دلایل فلسفی را که بنیان ها و علت های آن ها و امور و اعمال و زندگی و رفتارهای آنها را بررسی می کند را هم، افکار و دلایل و فلسفه ی مجنونانه و بیمار و جنون داری به حساب

نمی آورند که مثلاً این فلسفه و دلایل در حال بررسی بنیان ها و علت های آن ها و اعمال و رفتارها و امور و زندگی و چگونگی آن ها است.

اما در اصل فلسفه، دلایل و افکار مجنونانه ای است که بنیان های بنیان های جنون فرد و افراد و چیزها و موجودات و امور و همین طور علت های علت های جنون ها و بیماری ها و امور مجنونانه موجود در فرد و افراد و چیزها و موجودات و وجود و امور و اعمال آنها را بررسی و کنکاش می کند.

در اصل دلایل و افکار فلسفی چراها و چگونه بودن های فرد و افراد و موجودات و چیزهای مجنون و جنون دار و امور و موضوعات و اعمال مجنونانه آن ها را بررسی می کند.

دلایل و افکار فلسفی بنیان ها و علت های جنون داشتن را هم بررسی و کنکاش می کند، اما این موارد و جنون ها را جنون و جنون بودن ها و امور جنون آمیز و غیرطبیعی نمی نامد، زیرا اگر بنیان ها و علت های جنون دار و مجنونانه و افرادی که مجنون هستند و بنیان ها و علت های جنون را بررسی می کنند، بنیان ها و علت های جنون ها و بیماری های دیگر را بررسی دلیلی کنند، آن گاه این امور و اعمال و موضوعات و چیزها و موجودات و افراد و دلایل را جنون و مجنونانه نمی نامد و در نظر نمی گیرد، زیرا با معمولی بودن جنون و امور و اعمال و زندگی های جنون دار که بنیان آن ها در جنون است، دیگر این افراد و موجودات و چیزها و امور و اعمال و موضوعات و نوع زندگی کردن ها، جنون و مجنونانه و غیرطبیعی نام نمی گیرد، زیرا عاری و معمولی و فراوان است.

پس باز هم افراد با دلایل و افکار فلسفی، افکار و دلایل و امور و موجودات و چیزهای جنون دار و مجنونانه را در بنیان ها و علت های آن ها بررسی می کند، ولی این موارد و این بنیان ها و علت ها را مجنونانه و جنون دار خیال نمی کند و نمی نامد و در نظر نمی گیرند و خود را فریب می دهند که بنیان ها و علت ها و امور و افراد، مجنون و جنون دار نیستند.

جنون، جنون می آورد و بنیان ها و علت های چیزها و موجودات و افراد و امور، که در اصل در جنون است، جنون های دلایل و افکار فلسفی را که بنیان ها و علت ها و چرایی ها و چگونگی های بنیان ها و علت های چیزها و موجودات و افراد و امور را بررسی می کنند می آورد و یا با خودش دارد و همراه است.

اغلب زبان جنون را جنون و مجنون می فهمد، همین طور در اصل زبان بنیان ها و علت های جنون را هم، دلایل و افکار مجنونانه فلسفی می فهمد و توجیه می کند و توضیح می دهد و دلایل و افکار مجنونانه برای جنون و دارندگان جنون می آورند.

در اصل بنیان ها و علت ها، جنون هایی در جنون ها و جنون هایی در بنیان ها و علت ها و امور و افراد و موجودات و چیزهای مجنون دارند، آن گاه دلایل و افکار فلسفی که این بنیان ها و علت ها را بررسی و کنکاش می کند و برای آن ها دلایل می آورد هم، در جنون است و از جنون و مجنون بودن ها ریشه گرفته است و ناشی شده می باشد و مجنونانه است.

بنیان ها و علت ها و چرایی های افراد و موجودات و امور و چیزها، در جنون است، اما از جنون داشتن و مجنون بودن خودشان بی خبر هستند و خیال می کنند، جنون و بیماری ندارند یا افراد و موجودات خیال می کنند جنون ندارند، زیرا امور و اعمال و انواع زندگی ها و موجودیت ها در تعداد زیادی از آن ها هست، آن گاه برای آنها این امور و اعمال و انواع زندگی کردن ها و امور، عادی و معمولی و زیاد شده است و دیگر نام جنون را به آن نمی دهند، چون افرادی که در پی همانند کردن و همانند بودن با دیگران در انجام اعمال و امور و زندگی هستند، اعمال و امور و زندگی ها و بنیان ها و علت هایی که در تعداد زیاد در بین افراد زیاد همانند است را، جنون نام نمی نهد ولی اعمال و افراد و فرد و چیزها و موجوداتی که همانند اکثریت و امور و اعمال و زندگی آن ها نیستند را چون افراد همانند نمی فهمند و در نمی یابد و قدرت و توان دانستن و دریافتن و فهمیدن آن افراد موجودات و اعمال و امور و زندگی ها را ندارند، آن ها را مجنون و غیرطبیعی و بیمار خیال می کنند و در نظر می گیرند، چون در اصل افراد و امور و زندگی های همانند، تا آن حد قدرت و برتری و دانستن و دریافتن را ندارند، که افراد و امور و اعمال و زندگی های غیرهمانند با اکثریت را بفهمند و بدانند و دریابند و به آن پی ببرند، آن گاه افراد همانند، که ممکن است در اصل در بنیان ها و علت های جنون باشند، غیر همانندان و اعمال و امور و زندگی های غیرهمانند با دیگران را، جنون و بیماری می نامند، تا باز هم بیشتر از قبل زندگی ها و امور و اعمال و افراد و موجودات متفاوت با اکثریت را نفهمند و ندانند و در نیابند، زیرا افراد و زندگی ها و امور همانند، ضعیف تر و حقیرتر و نادان تر و کودن تر از آن هستند، که همانند نبودن ها و متفاوت بودن ها را بفهمند و دریابند و بدانند، زیرا با همانندی کور و کودن شده اند و افکار آن ها به بالاتر و غیر از همانند بودن قد نمی دهد، اما با این حال از این حقایق هم کور و نادان و نفهمیده هستند.

اما در اصل بنیان ها و علت ها و افراد و چیزها و امور و زندگی های همانند، جنون هایی دارد، که همانندان آن ها را جنون نمی نامند و نمی فهمند و نمی دانند، و فلسفه و دلایل فلسفی که این بنیان ها و علت ها و چرایی ها را بررسی می کند هم، دلایل جنون آمیز و مجنونانه ای هستند که دارند بنیان ها و علت ها و چرایی های جنون و مجنونانه بودن ها را بررسی می کنند، هر چند ممکن است افراد به این جنون ها و جنون های دلایل فلسفی پی نبرند و نفهمند و ندانند و در نیابند. -

---

۹۹/۱۲/۲۸

-۲

## نفس و بدن و مرگ و زندگی و اعمال

-شاید در نظر سقراط و به انواعی تا حدی متفاوت در نظر افلاطون، نفس و بدن وجود دارد و ممکن است بنا به نظر افلاطون، به انواعی نفس، زندگی، و بدن، مرگ است، حتی اینان بر این نظر هستند که، با کنار گذاشتن لذت های نفسانی می توان به فلسفه هم رسید.

البته در نظر سقراط و شاید افلاطون، مرگی که از آن نام می برند، مرگی به معنی مردن و پایان زندگی فرد و انسان نیست.

ممکن است اینان بگویند در همین زندگی هم انسان دارای نفس و بدن است.

اما ممکن است اینان لذت های بدنی را مانعی برای دریافت های فلسفی به حساب آورند.

در نظر اینان مرگ نوعی غیاب است. ولی ممکن است در ظاهر، نفس شامل بدن و ایده ها هم در نظر گرفته شود، اما بنا به نظرات افرادی انسان در همین طول عمر و زندگی دارای نفس و بدن می باشد.

ممکن است بنا به نظر خیالی برخی افراد، وقتی نفس فرضی و ایده‌ها و افکار و احساساتی که با یک وحدت وجود دارد، شاید نفس و نفسانیات نیز نام گیرد.

ممکن است بنا به نظر برخی از فیلسوفان، راه رسیدن به وحدت از کثرت نیز ممکن است یا وجود دارد.

ممکن است برخی افراد، نفس را این طور تعریف کنند که اگر انسان را در نظر بگیریم، آن چیزهای فیزیکی و بدنی همان جسم و بدن است و غیر از بدن و بدن فیزیکی، چیزهای دیگر همان نفس است.

گاهی ممکن است نفس وحدت دهنده‌ی ایده‌ها و افکار و ذهنیات و احساسات و عواطف نام گیرد. اما برخی افراد مثلاً به طور مشابه نظرات ماتریالیسم، می‌گویند ذهن و فکر همان فعالیت‌های شیمیایی مغز و خاصیت مغز و جسم می‌باشد.

ممکن است سقراط و یا افلاطون بگویند، ما برای دریافت‌ها و فهم‌ها و برداشت‌های خود نیاز به ایده‌ها و تفکرات و نفس هستیم، چون مثلاً اگر فقط بدن و زندگی بدن موجود بود و حواس پنجگانه موجود بود، دیگر چون مثلاً نمی‌توانستیم که ادراکات و ادراکات حواس را بررسی کنیم و ایده‌ها و نفس و بررسی‌های ایده‌ها و افکار وجود نداشت، آن‌گاه دیگر این برداشت‌ها و فهم‌ها و دریافت‌ها در زندگی انسان وجود نداشت.

اما ممکن است سقراط یا افلاطون بگویند، ما غیر از این زندگی حال، زندگی دیگری هم داریم که در آن نفس و زندگی نفس هم وجود دارد. مثلاً اگر فردی که تازه متولد می‌شود، فقط جسم و حواس پنجگانه را داشت، آن‌گاه دیگر نمی‌توانست ایده‌ها و بررسی ایده‌ها و افکار را داشته باشد، آن‌گاه این فرد دارای ایده‌ها و دریافت‌ها و فهم‌ها از امور و چیزها و بررسی ایده‌ها و افکار و بررسی داده‌های حواس پنجگانه نبود تا بعد دریافتن‌ها و فهمیدن‌ها و ایده‌ها و نظرات را داشته باشد.

ممکن است سقراط و یا افلاطون به طور مشابه بگویند که فردی که متولد می‌شود، از قبل نفس داشت، که بعد از تولد می‌تواند بررسی داده‌های حواس پنجگانه را داشته باشد، یا بررسی و ربط دادن‌های ایده‌ها و افکار و دریافت‌های حواس پنجگانه را داشته باشد (البته شاید سقراط و افلاطون عین این گفته را نگویند و به طور مشابه بگویند).

ممکن است سقراط و یا افلاطون بگویند، در امور و موضوعات اضداد موجود است و وجود دارد، مثلاً تاریکی ضدّ روشنایی است و یا دانستن ضدّ ندانستن است و غیره، اما ممکن است که چون این اضداد در چیزها و امور و دریافت‌ها وجود دارد، آن‌گاه انسان و فرد می‌تواند برداشت‌ها و دریافتن‌ها و فهمیدن‌های چیزها و امور و موضوعات را داشته باشد، اما همین طور و طبق موجود بودن اضداد، چون هستی و زندگی وجود دارد، باید مرگ و نیستی هم وجود داشته باشد و برعکس چون مرگ وجود دارد، باید ضدّ آن یعنی زندگی و بودن هم وجود داشته باشد، اما ممکن است به

طور مشابه طبق این نظر سقراط یا افلاطون بگویند پس زندگی بعد از مرگ وجود دارد و یا قبل از زندگی، مرگ وجود داشت و ممکن است به طور مشابه بگویند چون مرگ وجود دارد، ضد آن یعنی زندگی و وجود داشتن هم وجود دارد.

و حال در ادامه بررسی اینکه در واقع مومن است نفس وجود ندارد و یا آن چیزی که توسط برخی افراد نفس نامیده می شود، چیزهایی دیگر هستند، که در واقع نفسی که آن افراد تعریف می کنند و می نامند نیست و همین طور چیزهای دیگر مورد بررسی قرار می گیرد.

و همین طور در ادامه برای اینکه تعریف معمول و ظاهری و خیالی نفس که توسط افراد و برخی فیلسوفان صورت می گیرد رد شود، واقعیت چگونه بودن آن چیزی که نفس خیالی نامیده می شود ولی در واقع نفس و تعریف معمول نفس نیست صورت می گیرد.

اما ممکن است معرفت و شناخت همان تبدیل یک عمل به عمل و عمل های دیگر باشد و غیر از اعمال گوناگون و تبدیلات گوناگون اعمال به همدیگر چیز و شناخت و ابزارهای شناخت و معرفت دیگری وجود ندارد.

اما ممکن است مثلاً آن چیزی که نفس نامیده می شود، همان عملی باشد که کلیه عمل های دیگر و همین طور اعمال دیگر و همین طور تبدیل شدن یک عمل به عمل دیگر را در عمل و عمل هایی در عمل و تبدیلات یک عمل به عمل دیگر، عمل در نظر گرفتن و به انواعی عمل بررسی کردن و دیدن را انجام می دهد.

پس باز هم ممکن است در اصل شناخت به این صورت باشد که، فقط اعمال و تبدیل یک عمل به عمل دیگر وجود دارد، ولی ذهن و نفس و جسم و عالم خارج و عالم غیر از عمل ها و تبدیل یک عمل به عمل دیگر، وجود ندارد.

اما ممکن است نفس، عمل عمل ها و عمل عمل باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عملی، عملی شدنی و عملی عمل بودنی برای عمل اعمال دیگر باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل عمل بودن باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عملیت عمل باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل عمل بودن و یا عمل عمل شدن باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل اعمال و عمل عمل کردن ها باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل به اعمال و عمل کردن به اعمال و یا عملی کردن اعمال برای اعمال بودن و اعمالی عملی بودن و اعمالی عملی شدن باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عملی عملی، برای عمل دریافتن عمل و اعمال دیگر و همین طور، عملی عملی، برای عملی عملی، بودن در عمل دریافتن عمل و عمل ها و همین طور، عملی عملی، برای عمل دریافتن های اعمال عملی و عملی شده و عملی شونده باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل کردن به عمل کردن و یا عمل کردن به عمل نکردن باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل عمل نکردن به عمل نکردن و عمل نکردن و عمل عمل نکردن به عمل نکردن ها و عمل نکردن ها هم باشد.

ممکن است عمل نکردن هم، به انواعی عمل کردن به عمل نکردن و همین طور عمل کردن به عمل نکردن ها و همین طور عمل کردن به عمل نکردن ها به تبدیل عمل به عمل دیگر باشد.

عمل تبدیل نشدن عمل به عمل و همین طور عمل تبدیل نشدن عمل ها به عمل های دیگر هم، به انواعی مستقیم یا غیرمستقیم، نوع و انواعی از عمل و عمل ها می باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل عملی کردن و عمل عمل کردن و عمل عمل نکردن و یا عمل عمل یا عملی کردن عملی کردن، باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، عملی باشد که عمل آگاه بودن به عمل ها و عمل آگاه بودن به تبدیلات اعمال به یکدیگر را، به انواع مستقیم یا غیرمستقیم و پنهان یا آشکار، عملی آگاهانه و عملی ناخودآگاهانه دارد.

شاید آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل دریافتن اعمال و عمل آگاه بودن به عمل آگاه بودن و عمل دریافتن اعمال هم باشد.

ممکن است آن چیزی که نفس نامیده می شود، به انواعی عمل دریافتن و عمل آگاه بودن، به عمل وجود داشتن اعمال یا کلیه اعمال و تبدیلات عمل به عمل و عمل های دیگر باشد.

شاید آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل دریافتن عمل دریافتن باشد.

شاید آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل به موجود بودن عمل و عمل به وجود داشتن عمل باشد.

شاید آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل تبدیل کردن عمل به عمل دیگر و یا عمل تبدیل کردن و تبدیل شدن عمل ها به عمل های دیگر باشد.

شاید آن چیزی که نفس نامیده می شود، عمل سیر در عمل و عمل سیر در عمل ها باشد.

-----

## لذت بردن های برتر و درست و آزاد جسمی و غریزی

اما در اصل و در واقع اگر فرد به طور کم یا زیاد از لذت های جسمی و غریزی لذت نبرد و اعمال خود را در راستای این لذت ها انجام ندهد، آن گاه چگونگی فرد این طور است که این فرد دیگر امید و تمایل و لذتی برای ادامه دادن زندگی خودش ندارد و در پی مرگ می رود و خودکشی می کند، پس در اصل و در واقع لذت های جسمی نادرست نیست و حتی از بین برنده ی رسیدن و دانستن فرد به تفکرات فلسفی و حقایق نیست، زیرا اگر فرد به انواع گوناگون مستقیم یا غیرمستقیم و کم یا زیاد، از لذت های جسمانی، لذت نبرد در پی این لذت بردن نباشد، آن گاه چون این فرد تمایلی به زندگی کردن ندارد، تمایلی هم به تفکرات فلسفی و حقایق و امید به آن ها هم در خودش نمی یابد، یا اینکه چون این فرد تمایل و امید و خواستن برای زندگی کردن ندارد، آن گاه از همان قبل خودکشی می کند یا اصلاً زنده نیست که بعد در پی تفکرات فلسفی و حقایق برود و کشیده شود.

اما با این حال اگر برخی افراد لذت های جسمی و غریزی را بیهوده و حقیر و نادرست به حساب می آورند، در اصل این افراد، فرد و افراد و انسان را که به طور کم یا زیاد و به انواع گوناگون دارای چگونگی استفاده و عمل به لذت های غریزی است را حقیر و بیهوده و نادرست به حساب آورده است، چون در اصل چگونگی و موجودیت فرد و افراد و انسان ها این طور است و نمی توان به طور کم یا زیاد از این چگونگی فرار کرد.

اما در اصل و در واقع لذت های جسمانی و غریزی و لذت بردن از آن ها، لذاتی است که فرد و افراد و انسان ها را برای اینکه به طور ولو کم و غیرمستقیم و پنهان و ناخودآگاهانه، به لذت بردن و استفاده از لذت های جسمی ادامه دهد و باز هم در آینده لذت هایی ولو کم یا غیرمستقیم و ناخودآگاهانه، از لذت بردن های جسمی داشته باشد، فرد و افراد و انسان ها را به زندگی کردن و انجام اعمال و امور و ادامه دادن به زندگی و خودکشی نکردن وا می دارد و متمایل می کند.

در اصل و در واقع فرد و افراد و انسان ها به زندگی کردن ادامه می دهند، تا در آینده به انواع گوناگون ولو کم و غیرمستقیم و پنهان و ناخودآگاهانه، به لذت بردن از لذت های جسمی ادامه دهند، وگرنه اگر این لذت بردن ها نبود انسان ها و فرد و افراد هم وجود نداشتند و زندگی نمی کردند.

اما در واقع لذت بردن در استفاده از لذت های جسمی و غریزی، همان طور که لذتی است که برخاست ها و میل ها و امیدهای فرد و افراد و انسان ها، برای این که باز هم در حال و آینده در پی لذت بردن های جسمی بیشتر باشند، همین طور هم فرد را تشنه ی زندگی کردن و ادامه دادن به زندگی و نکشتن خودش می کنم و این دو تشنگی و میل و خواست ها با همدیگر در فرد و افراد و انسان ها موجود است و وجود دارد.

اگر فرد و افراد و انسان ها با برخی لذت بردن های جسمی، باز هم تشنه و خواهان لذت بردن های دیگر و بعدی جسمی نبودند، آن گاه تشنه ی ادامه ی زندگی و خودکشی نکردن هم نبودند، بنابراین در واقع این تشنگی لذت بردن های جسمی و غریزی است که باعث تشنگی زندگی کردن و تشنگی خودکشی نکردن و ادامه ی زندگی دادن است.

اما ممکن است گفته گردد، برخی افراد استثنایی موجود هستند که با اینکه به کل لذت بردن های جسمانی و غریزی را کنار گذاشتند، ولی با این حال به زندگی کردن ادامه دادند.

اما می توان گفت در اصل این افراد هم لذت بردن های جسمی را دارا می باشند و لذت می برند، اما چون این لذت بردن های جسمی در اینان به انواع گوناگون غیرمستقیم و کم و ناخودآگاهانه است، آنگاه این افراد و دیگران، خیال می کنند این افراد استثنایی مشغول لذت بردن های جسمی نیستند.

اما چون افراد با همدیگر متفاوت هستند، ممکن است یک فرد با لذت بردن های جسمی کم و غیرمستقیم و ناخودآگاهانه، به زندگی و زنده بودن ادامه دهد، ولی فرد و افراد دیگر که متفاوت با فرد و افراد دیگر هستند، با لذت بردن های جسمی و غریزی زیادتر و مستقیم و آشکار به زندگی کردن ادامه دهند.

اما لذت های جسمی و غریزی، لذت هایی پایدار در لذت بردن های مختلف دیگر و در موارد متفاوت و مختلف دیگر در زندگی و امور و در زندگی و امور متفاوت و گوناگون دیگر در آینده فرد و افراد و انسان ها است، بنابراین باز هم در اینجا در واقع لذت بردن های جسمانی و غریزی ناپایدار و موقت نبود، بلکه در لذت بردن های متفاوت و گوناگون دیگر در آینده ی زندگی و امور فرد و افراد و انسان ها، ادامه ی موجودیت و ادامه ی پایداری می دهد و زودگذر و ناپایدار و گذرا نیستند.

اما اگر بگویند لذت های جسمانی با مرگ فرد پایان می یابد، می توان جواب داد که اگر لذت های جسمانی و غریزی نباشد، حتی کار فرد به ادامه ی زندگی در حال هم نمی رسد، چه خواهد که این فرد در آینده ای که می میرد، و با مرگ آینده لذات جسمی کنار رود.

اما باز هم در اینجا این موضوع مطرح است که لازم است به طور برتر و بهتر و قوی تر و لذت بخش تر زندگی کرد و از لذت های جسمانی بهره گرفت، نه اینکه به این دلیل که در آینده می میریم

زندگی حال را اتلاف کرد و در واقع با اتلاف زندگی و انجام ندادن زیادتز لذت های جسمانی، همین الان مرده بود و مرد.

در اصل و در واقع کم کردن لذت بردن های جسمی در حال، برای اینکه در آینده با مرگ، لذت های جسمی پایان می یابد، مردن و کشتن خود در حال و الان، به جای اینکه در آینده بمیریم است. لذت های جسمی و غریزی، برای زندگی های زندگی آور در زندگی کردن در لذت و لذت های آشکار و رُک و غیر فریبنده در زیاده خواهی لذت همراه با لذت زندگی های لذت دار، برای چگونگی خود بودن، در لذت بردن و زندگی کردن در و با چگونگی خود است.

لذت های جسمی و غریزی و لذت های زندگی کردن با غریزه ها و لذت های جسمی، راهی برای خود بودن و خود شدن، در استفاده ی زیادتز از لذت های موجود در خود، برای خود بودن مستقیم و رُک و غیر فریبنده ی خود است.

اما مثلاً برای این استفاده از لذت های جسمی غیر فریبنده است، که در واقع لذت بردن هایی رُک و واضح و آشکار و خواسته و میل دارنده به لذت بردن های رُک و آشکار و واضح است.

لذت های جسمی و غریزی، لذت هایی استفاده شده در لذت بردن های واقعی و رُک و آشکار و واضح است، نه اینکه گاهی فرد خود را فریب دهد که اگر جلو استفاده خود از لذت های جسمی و غریزی را بگیرد یا کم و محدود کند، بعد لذت های بالاتر و متعالی می بیند، زیرا این لذت های فرضی متعالی و وجودی بالاتر شدن نامیده شده، در اصل فریبی در وعده ی لذت بردن های بالا نامیده شده ای است، که برای فریب دادن خود در مهار و تابع و بی خطر بودن، در استفاده نکردن از لذت های جسمی و رُک و واضح، که همین رُک و آشکار و واضح بودن آن هم دلیل بر واقعی و غیر فریبنده بودن در زمان حال و نه زمان آینده و وعده های زمان آینده در زندگی فرد است.

در اصل و در واقع آن چیزی که لذت ترک لذت جسمی و غریزی، نامیده می شود، فریبی برای مزد گرفتن و سود بردن و مورد تأیید و قبول دیگران بودن، در مهار و تابع و فرمانبر و برده ی دیگران و مورد قبول دیگران بودن و همین طور مهار و فرمانبر و برده ی قبول داشتن استفاده نکردن دیگران از لذت های جسمی و غریزی خودشان است، زیرا در خیلی از موارد افراد ضعیف و ناتوان و مهار، در پی این هستند که دیگران در استفاده نکردن از لذت های جسمی، مهار و بی خطر شوند، تا بعد این افراد ضعیف و ناتوان و آسیب پذیر، توسط دیگران و برای اینکه این دیگران با علت استفاده از لذت های جسمی خودشان به آن گروه و افراد ضعیف و ناتوان و آسیب پذیر، صدمه نزنند یا افراد ناتوان و ضعیف و آسیب پذیر را، حقیر و ضعیف و آسیب پذیر و ناتوان به حساب نیاورند، آنگاه این افراد ضعیف و ناتوان و آسیب پذیر، در پی این می روند که استفاده از لذت های جسمی و غریزی آزاد را بد و نادرست بنامند و یا این لذت های جسمی و غریزی را با ضعف ها و حقیر شدن

هایی محدود کنند و بعد این محدودیت و زندان و زندانی کردن خود را خوب و درست بنامند و خیال کنند و خود و دیگران را فریب دهند.

لذت بردن های جسمی پرنده ای است که در پرواز پرنده وار برای برتری پروازهای خود است. این پرنده لذت را برتر و بهتر از انسان می داند و در می یابد و برتر از انسان فریب دهنده ی خود است.

این پرنده ی برتر از انسان، پرنده ای با پرندگی برتر و آزادتر و داناتر است.

برتری های لذت بردن های جسمی و غریزی، در اصل و در واقع برتر از آن است که افراد به سوی این برتری ها کشیده نشوند و نروند و یا این برتری ها، برتر از آن است که افراد بتوانند و یا در اصل و در اعماق خود بخواهند و مایل باشند، که آن را محدود کنند و برای آن مرز تعیین کنند.

چون اغلب لذت های جسمی و غریزی آزاد و محدود نشده، برتری ها و قدرتمندی های قوی تر در فرد و افراد است، افراد چندان توان آن را ندارند که آن را محدود کنند و همین طور اغلب به انواع گوناگون مستقیم یا غیرمستقیم و آشکار یا پنهان و آگاهانه یا ناخودآگاهانه، قدرت محدود کردن آن را ندارند و در واقع و اعماق و امیال و خواست های خود در پی محدود کردن آن ها نیستند.

زیرا در اصل و در واقع، چون برتری لذت بردن های آزاد و محدود نشده ی جسمی و غریزی، تعلق به چگونگی فرد و چگونگی برتر فرد دارد، آن گاه در اصل اغلب فرد و افراد چندان نمی توانند و مایل نیستند و نمی خواهند که آن را محدود و زندانی کنند. و همین طور در اصل افراد و فرد نمی خواهند و مایل نیستند با زندانی کردن این لذت ها، در اصل و در واقع و در باطن، خودشان و اعمال خودشان را زندانی و با این زندانی کردن، تحقیر کنند.

-----

## جنون برتر و درست و برتری آور عشق و میل به لذت بردن از زیبایی

در خطابه سقراط فایدوس موافقت می کند و به سقراط اجازه می دهد که این مقدمه را حفظ کند که عاشق به نسبت غیرعاشق دیوانه تر است بنابراین هر دو خطابه در فرض یکسانی با هم سهیمند: عشق نوعی دیوانگی است.

این پیش فرض در خطابه دوم سقراط به تمامی انکار نخواهد شد، اگرچه مورد جرح و تعدیل قرار می گیرد.

سقراط بر آن می شود تا به پایه ی دو اصل متداول و محوری انسان ها را از هم متمایز سازد، میل فطری به لذات و عقیده اکتسابی به سوی نیکوترین امر جد و جهد می کند. زمانی که عقیده از سوی قوه ی عقل هدایت شود میانه روی خوانده می شود، اما هنگامی که میل به شیوه غیر عقلانی انسان ها را به سوی لذت سوق دهد زیاده روی نامیده می شود.

بنابراین عشق نوع خاصی از افراط است آنجا که امیال بر اندیشه عقلانی سیطره پیدا می کنند و فرد را به جانب التذاذ از زیبایی سوق می دهند. نکته قابل تأکید در این تعریف تفکیک عشق و لوگوس از سوی سقراط است. عشق به عنوان hubris از یک نوع معین، فاقد لوگوس است، تقابلی که سقراط بعدها منحل خواهد کرد، و عشق را با لوگوس پیوند می زند (کتاب مرگ و جنون در فلسفه- صفحه ی 22).

اما میل به لذت، مثلاً در مورد عشق، جنونی برتر در سلامتی و کامل و بی نقص و برتر بودن اصلی است اما ممکن است گاهی برخی افراد جنون را جنونی، جنون بودن خیال کنند و در نظر بگیرند، ولی در اصل سلامتی و کامل بودن در جنون داشتن هایی ظاهری است، که در اصل جنون، جنونی، بی جنون در فریب خود و فریب دیگران در اشکال دار بودن یا ناقص بودن یا معیوب بودن و غیرطبیعی بودن است، زیرا گاهی برخی افراد، قادر به درک درستی درست در درست بودن درست نیستند و چون این قدرتمندی و برتری و توانایی و واقعی بودن واقعی را ندارند، خیال می کنند و خود را فریب می دهند که جنون ظاهری را ناقص و معیوب و اشکال دار بنامند و یا خیال کنند که میل به لذت بردن مثلاً در عشق، جنون و جنونی برتر و سالم و کامل تر و درست تر نیست و

یا اینگونه افراد ضعیف و فریب دهنده ی خود، گاهی همانند اکثریت نبودن، در نظر و عقیده و زندگی و انجام اعمال و امور را جنون خیال کنند.

ممکن است گاهی اکثریت افراد و مردم به علت درک و توانایی و فهمیدن های ضعیف و حقیر و محدود و تابع و فرمانبر خود، مثلاً نظرات و باورها و فهمیدن های همانند اکثریت و همانند دیگرانی که این دیگران اکثریت هستند، با ضعف و حقارت و جنون اصلی فریب دادن خود و دیگران، تعریف ها و مرزها و نظراتی درباره اینکه چه افراد و چه زندگی ها و چه اعمال و چه اموری جنون است و یا چه افراد و چه زندگی ها و چه اعمال و چه اموری جنون نیست را در نظر بگیرند.

اما نظرات و باورهای همانند در افرادی که نظرات و باورهایی که همانند نظرات و باورها و زندگی های همانند دیگران را انتخاب می کنند، در اصل جنون هایی جنون دار است، ولی افرادی که همانند نیستند و همانند زندگی نمی کنند، دارای جنون هایی جنون دار و جنون بودنی نیستند.

اما از طرفی ممکن است گاهی عشق و میل به لذت بردن ها، جنون هایی برتر باشد، که در نزد خیلی افراد جنون به حساب نیاید، چون این افراد قادر به در نظر گرفتن برخی افراد و زندگی ها و اعمال که جنون است و یا جنون برتری های برتر واقعی است نیستند، و ممکن است در نظر افرادی که خود و دیگران را فریب می دهند، که جنون هایی وجود دارد که جنون است، تنها انواع برخی موارد و زندگی کردن ها و اعمال و امور را جنون و غیرطبیعی بودن و همانند نبودن، در نظر بگیرند، چون در اصل افراد با نظرها و باورها و زندگی کردن های همانند دیگران دارای قوه ی تشخیص و فهمیدن و دریافتن واقعی و برتر و قدرتمند و درست و واقعی و واقعی نیستند و نمی توانند دارا باشند.

در اصل میل به لذت مثلاً در میل به لذت از زیبایی در عشق، جنونی، جنون نبودنی از انواع همان جنون هایی که برخی افرادی که دارای نظرات همانند هستند می باشد، که هر دو نوع جنون های جنون نبودنی از انواع برتری های برتر واقعی در زندگی و انجام اعمال و امور و رفتارها است.

مثلاً یک دلیل برتری برتری واقعی، در این است که گاهی برخی برتری ها در لذت و با لذت است، یا گاهی برتری برتری در لذت بردن، مثلاً در لذت بردن از زیبایی و عشق است، حتی اگر عاشق به معشوق نرسد باز هم لذت بردن از وجود جدایی و غم و همین طور لذت بردن از وجود میل به لذت بردن از زیبایی و عشق وجود دارد.

میل به لذت بردن، مثلاً میل به لذت بردن از زیبایی و عشق، میلی برتر در برتری تولید کردن و زیادتیر کردن میل به لذت های دیگر و همین طور زیادتیر کردن میل های دیگر است، زیرا میل به لذت بردن از زیبایی و عشق، میلی مایل به میل ها و لذت بردن های دیگر و زیادتیر است، چون میل به لذت بردن از زیبایی و عشق، راهی برتر برای راهی شدن در راه زندگی زنده بودنی، در میل به

زنده بودن برتر و زیادتر برای تمایل به عشق به امیال و لذت های دیگر که در خود موجود است می باشد.

میل به لذت بردن از زیبایی و عاشق بودن، به انواع گوناگون با تقویت عاشق امیال و لذت بردن های دیگر خود بودن هم است، زیرا این عشق، میل به عشق به عشق و میل های دیگر را هم می آورد و در خود دارد، آنگاه زندگی با زنده بودن در لذت بردن از امیال و لذت های دیگری که در خودمان و امیال خودمان است موجودتر و تقویت می شود و افزونی می گیرد.

میل به لذت بردن از عشق، میل به افزودنی مثلاً میل به افزونی لذت بردن و افزونی استفاده از امیالی که در خودمان داریم برای لذت بردن ها و زندگی برتر و قوی تر و پیروزمندانه در موجود بودن خود و چگونگی برتر خود است.

میل به لذت بردن از زیبایی و عاشق بودن میلی مایل به امیال دیگر در لذت بردن ها هم است، زیرا فرد را مایل به این می کند که به انواع گوناگون مستقیم یا غیرمستقیم و آشکار یا پنهان و آگاهانه یا ناخودآگاهانه، بفهمد و دریابد که زندگی کردن با امیال و میل به لذت بردن ها و زندگی کردن با لذت بردن و لذت بردن از امیال، زیبا و دوست داشتنی و برتر و قوی تر است.

میل به زیبایی و عشق، میل به آزادی از زندان لذت نبردن از میل و امیال دیگر است، زیرا وقتی فرد عاشق می خواهد از زندان جدایی و فراق رها شود و به معشوق برسد، در اصل این فرد در پی این است و به این جهت و حرکت هم کشیده می شود و می رود که از زندان ها و بندهای دیگری که در محدود کردن استفاده ی برتر و زیادتر و لذت بخش تر از امیال و لذت های امیال دیگر هم است، رها و آزاد شود و بر بندها و زندان های زندگی و زنده بودن و امیال پیروز شود.

-----

## در اصل خیالی و توهمی و هذیانی و مجنونانه بودن دریافت ها و برداشت ها و امور و زندگی و عشق و عاشقی و سوژه و ذهن در فرد

بحث هگل از جنون رادیکال است، در اینکه او در دیالکتیک جایگاه ویژه به آن نسبت می رسد. هگل جنون را به سادگی کنار نمی گذارد و تبعید نمی کند، بلکه با قرار دادن آن در درون حرکت از نفس به روح آن را خنثی می سازد. دریدا این احساس را بیان می کند، آن گاه که می نویسد:

در رابطه با دیالکتیک و از خود بیگانگی جنون- در رابطه با هر چیزی، که در واقع در جریان این «حلقه انسان شناختی» رخ می دهد که در آن روان کاوان پیش افنده اند یا آنرا قبضه کرده اند- ما بایستی، من خودم مایلم این موضوع را یک بار دیگر انجام دهم، اندکی بیشتر از آنچه فوکو بر قطعه ای از دانش نامه تمرکز کرد، درنگ کنیم. دارم به بند 408 اشاره می کنم که هگل جنون را به مثابه تعارض سوژه میان تعیین خاص احساس خویشتن و شبکه ای از تاملات که آگاهی خوانده می شود، مستقر و مستدل می سازد. (کتاب جنون و مرگ در فلسفه- صفحه ی 28).

اما ممکن است به تعبیری سوژه را تا حدی بتوان مانند ذهنی در نظر گرفت که ممکن هم است این ذهن گاهی دریافت هایی حقیقی و واقعی نداشته باشد و ممکن است این ذهن دچار خطا در دریافت ها و برداشت ها باشد، مثلاً ممکن است این برداشت موجود باشد که ذهن واقعیت را در می یابد یا این ذهن چیزها و موضوعات را درست در می یابد و برداشت می کند، اما از طرفی ممکن است این تردید موجود باشد که آن چیزی که این ذهن برداشت می کند، در اصل و در حقیقت و در واقع درست و بی خطا نباشد.

اما در ادامه ی این تعبیر از سوژه، تعبیری هم هست که مثلاً ممکن است گاهی آن چیزی که، من، یا من فرد، در نظر گرفته می شود هم به انواعی مانند همان سوژه باشد. مثلاً ممکن است فرد در امور و اعمال و زندگی خودش، در تأملات و افکار و برداشت ها و دریافت های خودش، در برخی موارد و موضوعات بگوید که مثلاً من این کار را کردم، یا من تصمیم گرفتم، یا من می دانم، یا من نمی دانم، یا من این عمل را انجام دادم، یا من تفکر می کنم و غیره، که این موارد که در آن ها، من، موجود است، نشانی از همان، من، یا من فرد، است. ممکن است مثلاً تا حدی و به انواعی سوژه درون فرد و درون ذهن و من فرد باشد، برای ابژه، عالم خارج از فرد و عالم خارج از مثلاً ذهن فرد باشد. هر چند ممکن است تعریف دقیق سوژه این مثال هایی که آوردم نباشد.

البته هگل موضوع دیالکتیک را مثلاً در منطق هم آورد، که ممکن است این دیالکتیک شامل تز و آنتی تز و سنتز باشد.

در این تعریف می توان گفت ممکن است تز یک دلیل یا گزاره یا گفته ای باشد، که بعد مثلاً آنتی تز یا گفته یا دلیل یا نظری می آید که غیر از تز است (یا آنتی تزی که آمد غیر از تزی که قبلاً گفته شد است)، اما در ادامه به انواعی این تز و آنتی تز، در یک گزاره یا نظر یا گفته ای که سنتز نامیده می شود، با یکدیگر آشتی می کنند و یا مثلاً و فرضاً با سنتز توجیهی برای آشتی دادن و ارتباط میان تز و آنتی تز است.

یا به عبارتی مثلاً سنتز، نتیجه ای از تز و آنتی تز است.

اما این در حالی است که در دیالکتیک هگل، این موضوع موجود است که آنتی تز، چیزی غیر از تز است، یا آنتی تز گفته و نظر یا گزاره ای غیر و یا مغایر تز است، اما شاید آنتی تز متضاد و ضد و نقض کننده و گاهی رد کننده ی تز نیست.

اما از طرفی ممکن است حواس پنجگانه در افراد و انسان دارای توهمات باشد، مثلاً ممکن است فرد دو قطعه سنگ را ببیند که با یکدیگر برخورد کردند، بعد این فرد در ظاهر صدای برخورد دو سنگ را بشنود و بعد این فرد تصور کند که این صدا مربوط به برخورد آن دو سنگ است و بعد این تداعی و دیدن دو قطعه سنگ که به یکدیگر می خورند و صدایی که به برخورد آن دو سنگ نسبت داده می شود، در زندگی فرد و افراد به تعداد خیلی زیاد تکرار شود و فرد و افراد تصور کنند که، مثلاً صدایی که می شنوند مربوط به برخورد آن دو قطعه سنگ است و حتی این فرد و افراد و انسان در این موضوع یقین داشته باشند، اما این ها در حالی است که ممکن است در اصل و در حقیقت این صدا مربوط به برخورد آن دو قطعه سنگ نباشد و ممکن است آن صدا مربوط به چیز یا موضوع دیگر غیر از برخورد آن دو قطعه سنگ باشد، اما افراد و فرد و انسان در تمام طول زندگی خودشان، خیال کنند که این صدا مربوط به برخورد دو قطعه سنگ است و این موضوع به تعداد زیاد

در طول زندگی فرد و افراد و انسان باشد، اما این در حالی است که چون در اصل و در حقیقت، که اغلب فرد و افراد و انسان این حقیقت را در نمی یابند و باور ندارند، این صدا مربوط به برخورد دو قطعه سنگ نبود و مربوط به چیز دیگری بود، یا حتی ممکن است از طرفی دیگر به دفعات زیاد دو قطعه سنگ به یکدیگر برخورد کنند و فرد و افراد و انسان توهماً صدایی بشنود که در اصل و در حقیقت این صدا وجود ندارد، ولی فرد و افراد و انسان، این صدا را توهماً بشنود و بعد در دفعات زیاد این فرد و افراد و انسان این صدا را به برخورد آن دو سنگ ربط و نسبت دهد و تداعی کند و بعد در اصل و در حقیقت فرد و انسان و افراد و یا شاید تمام افرادی که فرضاً و در ظاهر هم سالم نامیده می شوند، بدون اینکه این حقیقت و اصل را دریابند و بدانند و باور کنند دچار توهم و توهمان هستند، ولی این افراد و انسان و فرد با این حال یقین داشته باشد، یا ناخودآگاهانه یا ندانسته، خودش را به طور غیرارادی فریب دهد که توهم ندارد و دچار توهم نیست.

پس ممکن است خیلی از یقین هایی که در فرد و افراد و انسان فرضاً و به ظاهر سالم، توهم و بیماری و جنون نامیده نمی شود، در اصل و در حقیقت، توهم و توهمات باشند، ولی فرد و افراد و انسان، این موضوع را در نیابد و نسبت توهم و جنون و بیماری را به آن ندهد.

اما ممکن است معمولاً افراد و مردم و انسان، تنها تعداد محدود و کمی از افراد را مجنون و دارای توهم بنامند، در حالی که ممکن است در اصل و در حقیقت افراد و همه افراد و انسانی که سالم نامیده می شوند، در اصل بدون آنکه مثلاً تمام افراد و انسان دریابد و بداند دچار توهمات و جنون هستند و این توهمات و جنون و درنیافتن اینکه جنون و توهمات دارند را به طور غیرارادی در نیابند و نفهمند.

اما از طرفی ممکن است حتی احساساتی مانند لذت و آرامش و دوست داشتن و عواطف هم در اصل و در حقیقت جنون و توهم و توهمات باشد، ولی فرد و افرادی که فرضاً سالم نامیده می شوند این موضوع را ندانند و نفهمند و درنیابند.

مثلاً ممکن است یک فردی که فرضاً در نظر مردم سالم نامیده می شود، فرد دیگری را دوست دارد، اما ممکن است در اصل و در حقیقت مثلاً این فرد، فردی دیگر را می بیند یا حتی بدون اینکه آن فرد را ببیند درباره اش چیزهایی و موضوعاتی را می داند، بعد این فرد خیال کند که آن فرد را دوست دارد، یا آن فرد را به علت اینکه اعمال و اموری خاص را در زندگی دارد، دوست داشته باشد، اما این از طرفی است که، در اصل این فردی که دوست دارنده نامیده می شود، فردی دیگر را در نظر گرفت و بعد بدون آنکه در اصل این فرد را دوست داشته باشد، احساس دوست داشتن به طور بی ربط با آن فردی که دوست داشتنتی نامیده شد، در فرد دوست دار، همراه باشد و یا با همدیگر باشند، آن گاه چون در فردی که فرضاً تصور و احساس می کند که آن فرد دیگر را دوست

دارد و احساس دوست داشتن، با همدیگر و در تعداد دفعات زیاد یا کم تکرار شد، آن گاه این فردی که دوست دارنده و یا عاشق نامیده می شود، دچار این خیال باشد که آن فرد را دوست دارد، در حالی که در اصل و در حقیقت ربطی بین احساس دوست داشتن و فردی که معشوق و دوست داشتنی نامیده می شود وجود ندارد و تنها فرد عاشق یا دوست دارنده در خودش، خودش را با تداعی کردن ها و ربط دادن ها و خیالات ربط داشتن ها و خیالات تداعی دادن ها، بی آنکه چندان به طور آشکار بفهمد و یا بدون آنکه دریابد و بدون آنکه حقیقت و اصل موضوع را دریابد، فریب می دهد و این فریب دادن و حتی یقین داشتن اینکه این فریب دادن و خیال کردن نیست، به طور غیرارادی در فرد و افراد و انسان وجود داشته باشد.

اما ممکن است گاهی فرد خودش را دوست داشته باشد و عاشق خودش باشد ولی این عشق و دوست داشتن را با فریب دادن خودش و خیالات و هذیانات خودش به فرد دیگر نسبت دهد و خیال کند فرد دیگری را دوست دارد و عاشقش است.

پس بنابراین می توان گفت ممکن است عواطف و احساسات در فرد و افراد و انسان و یا تمام افراد و تمام افرادی که از نظر اکثریت مردم سالم نامیده می شوند، در اصل و در حقیقت، انواعی از جنون و خیالات باشد.

ممکن است فرد عاشق دارای احساس عشق باشد و بعد این احساس عشق، با موجود بودن فرد دیگر که معشوق نامیده می شود، به دفعات کم یا زیاد و یا حتی به طور ذهنی تکرار شود و یا با همدیگر باشند، آنگاه فرد عاشق در اصل خیال کند یا خودش را فریب دهد که عاشق فرد معشوق است، در حالی که در اصل و در حقیقت بدون آنکه فرد عاشق و مردم و افراد دیگر بدانند، این فرد عاشق در خیال و فریب دادن خودش زندگی و عمل می کند یا اموری را دارد.

حتی ممکن است احساس رنج و درد و احساسات دیگر خیالات و جنون باشد، مثلاً فردی سوزن به دست وی می خورد و احساس درد می کند، اما در اصل این احساس درد و برخورد سوزن به دست، فقط با همدیگر وجود داشته و در دفعات تکرار و تداعی شدند و به یکدیگر ربط داده شدند، اما در حقیقت و در اصل احساس درد ربطی به برخورد سوزن نداشت، یا مربوط به چیز دیگری بود، ولی به برخورد سوزن به دست به طور خیالی ربط داده شد و تداعی شد و افراد این تداعی و ربط دادن را به طور غیرارادی انجام می دهند فرد و افراد به طور غیرارادی می گویند یا به طور غیرارادی خیال می کند، که درد به علت برخورد سوزن به دست است و بود.

اما این موضوع در مورد علت و معلول هم صادق است و ممکن است در اصل و در حقیقت علت ها ربطی به معلول ها ندارد، ولی افراد به طور غیرارادی این باور و یقین را دارند که علت و معلول به یکدیگر ربط دارند و وجود دارند، بنابراین در اصل اغلب انسان و افراد و فرد دچار جنون باور و

یقین و دریافت اینکه در امور و موضوعات و اعمال زندگی، علت و معلول و علت و معلول ها وجود دارد و درست است می باشد.

اما چون در اصل و در حقیقت ممکن است علت ربطی به معلول نداشته باشد و تنها با همدیگر وجود دارند و فرد تداعی می کند و ربط می دهد ولی در اصل و در حقیقت ممکن است علت ربطی به معلول و دریافت ها و برداشت های فرد و افراد و انسان ندارد، ممکن است در اصل و در حقیقت، چون اغلب تمام افراد به طور غیرارادی، در امور و موضوعات و زندگی با علت و معلول فرضی زندگی و عمل می کند، همه افراد بی آنکه دریابند و بدانند و باور داشته باشند، مجنون و خیالی هستند و دچار جنون و خیال هستند.

اما ممکن است در اصل و در حقیقت سوژه دارای احساسات و عواطف و افکار و برداشت ها و دریافت های مجنونانه باشد، ولی این را در نیابد و نفهمد و یا سالم نامیده شود.

سوژه دارای جنون خیال و دریافت اینکه جنون ندارد است، زیرا ممکن است گاهی سوژه خودش را از بیرون از خودش نمی بیند و بررسی نمی کند و در نمی یابد، تا بعد بفهمد دچار جنون و خیالات و فریب دادن های خود و توهمات است.

سوژه دچار احساسات مجنونانه ی یقینی داشتن به مجنون نبودن است و در اصل همین یقین داشتن هم نوعی جنون و خیال و فریب دادن خود در سوژه است.

ممکن است یقین داشتن هم به انواعی جنون و خیالات باشد ولی سوژه و افراد این را در نیابند و نفهمند.

اما ممکن است در سوژه و افراد دریافتن و درنیافتن و یقین داشتن هم نوعی دریافت مجنونانه و نوعی جنون در دریافت های مجنونانه و جنون دار و خیالی باشد.

سوژه و ذهن، جنون داشتن را هم از جنون داشتن در می یابد و می آموزد و همین طور سوژه و ذهن، جنون داشتن را هم از جنون داشتن را هم از جنون داشتن می آموزد و در می یابد و شاید این موضوع تا بی نهایت ادامه یابد و یا دچار دور شود.

البته تا اینجا برخی مسائل را بدون در نظر گرفتن نظر هگل ویا گاهی برخی دلایل و مسائل متفاوت با نظر هگل بررسی شد.

-----

## جنون هایی پنهان در ذهنیات و دلایل و فلسفه

شاید در نظر هگل موضوع احساس جنون که در احساس خود و درون است و از طرف دیگر جنون نداشتن که در تأملات و آگاهی است، هر دو در سوژه وجود دارند و این طور نیست که جنون داشتن و درونی که جنون دارد، و همین طور تأملات و آگاهی که غیر و بیرونی نامیده شد و جنون ندارد، در غیر از وجود سوژه باشد، بلکه هر دو در سوژه وجود دارند.

ممکن است در موضوع دیالکتیک و منطق، تز جنون داشتن و احساس خود و آنتی تز که تز را نفی می کند و متفاوت و غیر از تز است، جنون نداشتن و نفی کننده و متفاوت با جنون داشتن که در احساس سوژه است باشد.

اما باز هم به انواعی آنتی تز و تأملات و آگاهی، همان نفی کنندگی و متفاوت بودن با تز و به انواعی بیرون و جنون نداشته است، ولی باز هم این آنتی تز هم در سوژه وجود دارد و تز هم در سوژه وجود دارد.

البته گزاره ها و موضوعات و دلایل آنتی تز ضد و رد کننده ی گزاره ها و موضوعات تز نیست، بلکه آنتی تز مغایر و متفاوت با تز است که بعداً در سنتز، تز و آنتی تز، به انواعی به آشتی کردن و نتیجه می رسند.

اما در فرد و در تز، و ایده و گزاره و معنی، جنون جستجوی ربط دادن های گوناگونی است که برای تشکیل شدن و موجود بودن تز و آنتی تز و سنتز و ایده و گزاره و معنی در فرد وجود دارد، مثلاً در فرد و تصورات و ایده های فرد، ربط دادن های کلمات و جملات و موضوعات و امور و تصورات و حروف و علائم و علائم زبانی هم در اصل نوعی جنون است، که چون فرد این ربط دادن ها و تداعی ها را از همان ابتدای تولد تا آخر عمر به مقدار و تعداد و کیفیت زیاد انجام می دهد و همین طور چون فرد در می یابد و می بیند که افراد دیگر هم این ربط دادن ها و تداعی ها را به مقدار و کیفیت زیادی انجام می دهند، آن گاه این ربط دادن ها و تداعی ها برای فرد عادی و معمولی و طبیعی به نظر می رسد و بعد دیگر فرد نمی فهمد که در اصل این ربط دادن ها و تداعی، نوع و انواعی از جنون است.

حتی ممکن است گاهی برخی افراد خیال کنند و خودشان و دیگران را فریب دهند که اگر ربط دادن ها، مثلاً ربط دادن ها و تداعی هایی که در زبان و حرف ها و معنی و معنی ها و ایده ها و تز و

آنتی تز و سنتز صورت نگیرد یا در فردی این ربط دادن ها و تداعی های معمولی و عادی که در بین اکثریت افراد است نباشد، آنگاه این فرد ربط دهنده و تداعی نکننده ی مسائل و حرف ها و ایده ها و تزها و سنتزها و آنتی تزهای معمولی و رایج، مجنون و غیرطبیعی و غیرعادی است، زیرا مثلاً اغلب افراد نمی توانند از محدوده و وجود ربط دادن ها و تداعی ها در حرف ها و ایده ها و معنی ها و گزاره ها، خارج شوند و بیرون بروند، تا بعد بتوانند این ربط دادن ها و تداعی ها و چگونه بودن های ربط دادن ها و تداعی ها را ببینند و دریابند و بفهمند و بدانند و باور کنند. اما همین طور چون افراد نمی توانند از بیرون به ربط دادن ها و تداعی ها بنگرند، نمی توانند واقعیت ربط دادن ها و تداعی ها، به خصوص ربط دادن ها و تداعی های معمولی و رایج در بین اکثریت افراد را بفهمند و دریابند، برای همین اغلب اکثریت افراد، پی به اینکه در اصل مجنونند و دارای ربط دادن ها و تداعی ها و ایده ها و معانی و حرف ها و امور و موضوعات مجنونانه هستند، پی نمی برند و این جنون اصلی را در نمی یابند و باور نمی کنند.

اگر دریافت ها و دانستن ها و فهمیدن ها و ذهن فراتر و واقعی تر و بالاتر از دریافت ها و برداشت ها و باورها و دانستن ها و فهمیدن ها و معانی و ایده ها و تزها و آنتی تزها و سنتزهای معمولی و رایج در بین افراد و انسان بود و وجود داشت و موجود بود، آنگاه ممکن بود این دریافت و ذهن و دانستن و باور و معانی بالاتر و کاملتر و متفاوت و قوی تر و برتر، ربط دادن ها و تداعی ها و ایده ها و معانی و مفاهیم و دانستن ها و دریافت ها و برداشتن ها و باورها، و تعیین های موجود در بین افراد و انسان را مجنونانه و نادرست و خیالی و توهمی می نامید و به جنون داشتن و ربط دادن ها و تداعی های نادرست و خیالی و فریبنده ی موجود در بین افراد و انسان پی می برد و درمی یافت. در اصل ذهنیات و برداشت ها و دریافت ها و باورها و دانستن ها و فهمیدن های موجود در بین اکثریت افراد، محدودتر و زندانی تر از آن است که دریابد ایده ها و معانی و مفاهیم و دریافتی های موجود در بین اکثریت افراد، مجنونانه و نادرست و خطا دار و خیالی است.

اما گاهی برخی افراد که در نظر اکثریت افراد معمولی و مردم، مجنون نامیده می شوند، در اصل این مجنون نامیده شده ها توانسته اند که از محدوده و محدودیت و زندانی که در افرادی که توسط اکثریت سالم و طبیعی نامیده می شوند و در نظر گرفته می شوند، فراتر و بالاتر روند و همین طور این افراد مجنون نامیده شده، توانستند از بیرون از محدوده و بیرون از ایده ها و بیرون از افکار و بیرون از معانی و بیرون از دریافت ها و بیرون از ربط دادن ها و بیرون از تداعی های افراد اکثریت و معمولی روند، و بعد این افرادی که توسط اکثریت مجنون و بیمار نامیده می شوند، با این بیرون رفتن ها و همین طور با دانستن دریافت های بالاتر و برتر و واقعی تر، توانستند و می توانند در اصل به خطا دار بودن و نادرست بودن و خیالی بودن و فریبنده بودن و بیمار بودن افراد معمولی

و اکثریت و همین طور خطادار بودن و نادرست بودن و خیالی بودن و فریبنده بودن ایده ها و افکار و احساسات و معانی و حرف ها و تزاها و سنتزها و آنتی تزاها و باورها و یقین ها و ربط دادن های معمول در افراد معمولی و افراد اکثریت و همانند پی ببرند و اینها را دریابند و بفهمند و بدانند، اما چون این افراد متفاوت و غیرهمانند با اکثریت مردم و افراد، دارای تعداد کمتری هستند، آن گاه افراد اکثریت و معمولی و دریافت ها و فهمیدن ها و دانستن های افراد اکثریت و معمولی، تا آن حد نیست و تا آن حد آزاد و محدود نشده نیست که، دریابند و بفهمند که آن افراد اندک و متفاوت و غیرهمانند، در اصل درست می گویند و دریافت های غیرفریبنده و درست و قوی تر و بالاتر و برتر و واقعی تر دارند.

۹۹/۱۲/۲۸

---

---

---

۱۴۰۰/۱/۲

-۳

## روانشناسی و جنون

-اغلب روانشناسی، فکر درباره ی فکر و فکر درباره ی افکار و فکر درباره ی اعمال و فکر درباره ی رفتار و فکر درباره ی حرف ها است، و روان شناسی با تفکر و فکر کردن درباره ی اینکه در

فرد بیمار افکار و رفتارها و اعمال و حرف ها، چگونه باشد یا همین طور در روانشناسی تفکر کردن درباره ی این که چرا باید انواع خاصی از افکار و اعمال و رفتارها و حرف ها در فرد بیمار و افکار و رفتارها و اعمال و حرف های وی انجام شود یا صورت گیرد و همین طور چرا در این فرد بیمار، به انوعی و با روش هایی، افکار و رفتارها و اعمال و حرف های دیگر صورت نگیرد و انجام نشود سروکار دارد، حتی اگر این تفکر درباره ی تفکر و فکرها و تفکر درباره ی رفتارها و اعمال و افکار و چرایی ها و چگونه بودن های آن، در روانشناسی به طور مستقیم و آشکار و آگاهانه نباشد، اما به طور غیرمستقیم و پنهان و ناخودآگاهانه صورت می گیرد و انجام می شود، آن گاه این موارد و چرایی ها و چگونه بودن ها و چگونه نبودن ها، نشانی از این است که، روانشناسی زیر مجموعه ی فلسفه است یا روانشناسی به طور فلسفی موضوعات و امور و مسائل را بررسی می کند.

حتی اگر فرضاً تا حال روانشناسی نتوانست بفهمد که چرا باید این افکار و رفتارها و اعمال و حرف ها صورت گیرد یا صورت نگیرد، ممکن است در آینده دور یا نزدیک این چرایی ها و چگونه بودن ها را بفهمد و کشف کند.

اما به انوعی روان شناسی چراهایی در چراهای بی چرا پرسیدن هم هست. ممکن است چرایی هایی که روان شناسی می پرسد و همین طور فلسفی بودن روان شناسی مخفی و غیرمستقیم و ناخودآگاهانه باشد، برای همین ممکن است به طور آشکار و مستقیم و آگاهانه، فلسفی بودن روان شناسی مشخص و آشکار و قابل پی بردن نباشد.

روان شناسی فلسفه ای برای زیر سوال بردن فلسفی بودن خودش هم هست، زیرا ممکن است به طور آشکار و مستقیم و آگاهانه، فلسفی بودن و چراها و چگونگی های موضوعات و امور روان شناسی که در اعمال و افکار و رفتارها و امور فرد و افراد موجود است و وجود دارد، آشکار نباشد و برداشت و دریافت نشود، که باز هم این برداشت و دریافت نشدن آشکار هم، به گونه ای فلسفی و سوالی و چرایی دار و همین طور دارای پاسخ به سوالات و چرایی های پنهان و غیرمستقیم، به طور باز هم غیرمستقیم و پنهان و ناخودآگاهانه است.

ممکن است گاهی روان شناسی و امور و موضوعات آن فلسفه و فلسفی بودن و چرایی هایی پنهان در فلسفه و چراها و سوالاتی پنهان و غیرمستقیم و ناخودآگاهانه باشد.

ممکن است امور و موضوعات روان شناسی، به انواع گوناگون سوالات و چرایی ها و فلسفه ای مخفی در سوالات و چرایی ها و فلسفه و فلسفی بودن مخفی باشد و بعد خیال شود امور و موضوعات روان شناسی فلسفه و فلسفی بودن نیست، چون مثلاً موضوعات و امور روان شناسی

راهی برای جواب سوالات بیماری های روانی و جوابی برای سوالات امور و موضوعات و رفتارها و اعمال بیماری های روانی و بیماران روانی است.

گاهی بیماری های روانی و سوالات ولو پنهان و غیرمستقیم و ناخودآگاهانه بیماران روانی و بیماری های روانی، با جواب امور و موضوعات و روش های روان شناسی پاسخ داده می شود و حل می گردد، هر چند ممکن است این پاسخ ها در انواع روش هایی که برای رفتار کردن ها و عمل کردن ها و فکر کردن ها باشد، پاسخ داده شود.

هایدگر در سمینارهای زُلینگن به تکرار استدلال می کند که اگزیزتانس بشری را بایستی از یک ابژه پیش دستی متمایز ساخت. او پس از بحثی طولانی در باب علوم تجربی مدرن، استدلال می کند که روان شناسی و آسیب شناسی روانی نیز بر پیش فرض های علوم فیزیکی مدرن متکی هستند. من کل بحث هایدگر از پیش فرض های علوم مدرن را روایت نخواهم کرد. نکته محوری این بحث این است که با علوم تجربی، امر واقعی به آن چیزی بدل می شود که قابل اندازه گیری (محاسبه پذیر) یا به نحو عینی برای یک سوژه حاضر است.

بنابراین انسان به عنوان سوژه شناخت ها، ابعاد و انگیزه های خویش تلقی می شود. به موجب این، سوژه انسانی نیز به نوبه خود می تواند به ابژه تحقیق علمی بدل شود. هر رهیافت علمی به انسان پیشاپیش اگزیزتانس بشری را به عین بدل می کند.

استدلال هایدگر را نمی توان صرفاً با طرح این ادعا که روان پزشکی و روان شناسی با «دشوارة فلسفی» تعین اگزیزتانس بشری سروکار ندارد، ساقط کرد. چنین جدایی ای میان مسائل علمی و فلسفی را نمی توان حفظ کرد، زیرا این واقعیت که ما که با تعین فلسفی انسان سروکار نداریم به این معنی نیست که ما پیشاپیش در درون یک تعین فلسفی عمل نمی کنیم.

به بیان دیگر، تمایل علمی گفتمان پزشکی به رها کردن خود از دشواری های فلسفی از راه نادیده گرفتن آن ها، خود پیش فرض فلسفی است. هنگامی که کسی ادعایی مطرح می کند در باب این که انسان به چه نحوی بایستی رفتار کند، بیاندهد یا سخن بگوید تا «سالم» بماند، او پیشاپیش در درون قلمرو مذاقه فلسفی قرار دارد (کتاب جنون و مرگ در فلسفه- صفحه ی 46)-

به نزد هایدگر، درک علمی نسبت به اگزیزتانس انسانی از پیش فرض می گیرد (هم در معنی supposition و هم در معنای acceptio) که هستند ای پیش دستی است. این پیش فرض به نوبه خود بر فهمی از زمان به مثابه توالی (Abfolge) آنات «اکنون» مبتنی است- با این همه، وقتی که چنین رویکردی با فردی بیمار رویارو می گردد، «فرد ناکام می شود [شکست می خورد Scheitert]» <<.

(کتاب جنون و مرگ در فلسفه- صفحه ی 46).

اما ممکن است روان شناسی و موضوعات و امور آن چگونه بودن ها و چراهایی در خود نهان دارند تا گاهی اوقات این چراها و سوالات، چراها و سوالات فلسفی به نظر نرسند، زیرا این چراها و چگونه بودن ها گاهی دارای چراهای نیست تا این چراهای فلسفی تر و چراهای فلسفی تر به نظر برسد و فهمیده شود.

هر چند ممکن است برخی موضوعات و امور و مطالب فلسفه و چراهای آن، فلسفی تر و عمیق تر و چرا بودن تر و دلیل بودن تر باشد، اما ممکن است گاهی برخی موضوعات و امور و مطالب و چراها و چگونه بودن های روان شناسی، به مقدار چراها و موضوعات و مطالب و امور و چگونه بودن ها و دلایل فلسفه، فلسفی و چرا بودن به نظر نرسد و تصور و فهمیده نشود، ولی با این حال باز هم روان شناسی و امور و موضوعات آن هم به انواعی ولو ضعیف تر و کمتر و پنهان، فلسفی است. اما ممکن است به انواعی ولو غیرمستقیم و پنهان و ناخودآگاهانه، روان شناسی، روان شناسی چرایی ها و چگونه بودن های فلسفی و همین طور روان شناسی، روان شناسی دلایل فلسفی باشد، اما این موضوع به طور واضح و مستقیم آشکار نباشد و به نظر نرسد ولی با این حال ممکن است موضوعات و امور روان شناسی هم، به انواعی، موضوعات و امور فلسفی و دلیلی و چرادر فلسفی باشند.

اما با این حال باز هم از طرفی دیگر ممکن است گاهی دلایل و چرایی ها و مسائل فلسفی هم، روان شناسی روان شناسی امور و موضوعات و اعمال و رفتارها و افکار باشد.

اما ممکن است گاهی موضوعات و امور و رفتارها و اعمال روان شناسی یا رفتارها و اعمالی که روان شناسی تجویز می کند، به انواعی دلایلی فلسفی باشند که مانند و از نوع دلایل دیگر فلسفی، که در فلسفه ی معمولی و رایج، مورد بررسی قرار می دهند نباشند، ولی با این حال این نوع متفاوت دلایل فلسفی روان شناسی، به انواع گوناگون ولی متفاوت، انواعی از دلایل و انواعی از دلایل متفاوت فلسفی باشند، که ممکن است این دلایل روان شناسی که انواعی از دلایل متفاوت هستند، خیال شود یا این خطا در برداشت و دلایل وجود داشته باشد، که دلایل روان شناسی، دلایل فلسفی نیست و جدا و متفاوت و غیر از فلسفه و دلایل فلسفی است.

اما گاهی موضوعات و امور و توصیه های رفتاری و عملی و فکری روان شناسی، همان دلایل گم شده در دلیل فلسفی بودن، در دلایل فلسفی و دلیل آوردن های فلسفی و دلیل آوردن های فلسفی، درباره ی اینکه دلایل روان شناسی و موضوعات و امور روان شناسی، دلایل فلسفی نیست می باشد. اما گاهی ممکن است دلایل امور و موضوعات روان شناسی، دلایلی بی دلیل و دلایلی فلسفی، که بدون دلیل فلسفی بودن باشند هم باشند.

اما گاهی ممکن است موضوعات و امور روان شناسی، دلایلی فلسفی دلیل دار فلسفی، برای دلیل فلسفی بودن نباشند یا این طور به نظر رسد.

موضوعات و امور و توصیه های رفتاری و فکری و عملی روان شناسی، دلایلی ذهنی و عملی و رفتاری هستند، که ممکن است در قالب و در انواعی متفاوت از دلایل فلسفی باشند که قالب ها و انواع دلایل دیگر فلسفی و اصول و قالب های منطقی و روش های منطقی معمول اندیشیدن فلسفی و قالب ها و انواع و روش های منطقی، که نوع و روش های اندیشیدن فلسفی ای را که معمول است را رد کند و یا متفاوت باشد و یا زیرسوال ببرد و همین طور ممکن است روش ها و دلایل روان شناسی، قالب و انواعی متفاوت با روش ها و انواع و قالب های منطقی اندیشیدن معمول و رایج فلسفه باشد.

---

### جنون برتر برای دانستن و دانستن برای جنون برتر

... از میان انسان ها برخاست

کالکاس، پسر تستوریه، خردمندترین پیشگویان، همو که به آنچه هست، باید باشد یا زمانی بوده آگاه بود، همو که کشتی های آخائیان را به سرزمین ایلیون هدایت کرد به یاری هنر حقیقت گویی اش، هدیه آپولوی درخشنده.

هایدگر به منظور روشن ساختن تفاوت میان واژه های یونانی eon و eonta از یک سو و on (هستنده) و onta (هستندگان) از سوی دیگر این چند سطر را از ایلیاد هومر نقل می کند.

«بیننده در نور آنچه حاضر است، در ناپوشیدگی اش، می ایستد که همزمان بر پوشیدگی آنچه چونان هستنده غایب غایب است، پرتو می افکند»

هایدگر می گوید «بیننده mainomenos (خدای جنون)، دیوانه [der Rasende] است»  
قدرت بینش بیننده را به جنون رهنمون می شود. دیوانه از خود به در شده و دور افتاده (Weg) است، دور افتاده «از فشار محض آنچه در پیشگاه ما قرار می گیرد، که تنها فعلاً حاضر است، دور گشته از آنچه غایب است...»

هایدگر در باب این جنون توضیح بیشتری نمی دهد.

او این پاراگراف را با این اظهار به پایان می رساند که «به جنون گرفتار شدن بیننده دال بر این واقعیت نیست که جنون دیدگانش را آشفته و متلاطم می سازد و جوارحش را مختل می کند، جنون بینش می تواند با آرامش مضمر بدنی ملازم باشد.»

اگر ما بر این اشاره معماگونه به جنون تامل کنیم، در می یابیم که جنون «مضاعف» در متن هایدگر رخ می نماید: هایدگر گویا اشاره می کند که تشخیص آنچه در پاره گفتار آناکسیمندر دیده می شود، مستلزم جنون خاصی از بینش (دیدن، پیشگویی) از جانب ماست. کاملاً به طور تحت اللفظی، توانایی دیدن خصلت فرجام شناختی هستی با جنون همراه است. (کتاب جنون و مرگ در فلسفه - صفحه ی 51).

نکته اصلی مورد نظر هایدگر این است که هستی در شکل «اصلی و آغازینش» نه برحسب حضور (begenwart)، بلکه براساس وحدت گذشته، حال و آینده درک می شود. لذا کالکاس، کسی که دیده است، تمامی آنچه را که هست، باید باشد و زمانی بوده را می بیند. اما «دیدن» در این معنا یعنی «دیده است».

بینش و بینایی کالکاس را بایستی به عنوان شیوه ی ذاتی هستی او فهمید. بنابراین کالکاس نخست انسانی نیست که سپس علاوه بر آن دارای قابلیت دیدن هم هست. ذات او از طریق شیوه خاص دیدن قوام می یابد. او چگونه می بیند، یا حتی، او از چه منظری می بیند؟ آشیل از کالکاس می خواهد تا خشم آپولو، فرستنده بلایا، را که در اردوگاه یونانی شدت گرفته، تفسیر کند. بلا به گفته آشیل، موجد مرگ است. کالکاس بایستی غضب خدا را از منظر مرگ توصیف کند.

با این همه آپولو، فرستنده بلایا، به کالکاس نیز توانایی بینایی به مثابه یک هدیه را ارزانی می دارد. کالکاس به یاری این هدیه تمامی آنچه هست، باید باشد و زمانی بوده را می بیند. او سه چیز متفاوت را نمی بیند، بلکه از چشم انداز یگانه مرگ می بیند.

آپولو مرگ را در هیئت خشم و به مثابه قابلیت بینایی می فرستد. چنان که هایدگر در جایی دیگر می نویسد «در مرگ پوشیده ترین هستند [des seins] خودش را جمع می کند». کالکاس از چشم انداز والاترین پوشیدگی می بیند «بیننده در نور آنچه حاضر است، در ناپوشیدگی اش، می ایستد که همزمان بر پوشیدگی آنچه چونان هستند غایب غایب است، پرتو می افکند». کالکاس از طریق پوشیده ترین، از سوی یک غیاب، مورد دستبرد قرار می گیرد.

براین اساس هایدگر می گوید «بیننده mainomenos [خدای جنون]، دیوانه [der Rasende] است». قدرت بینش بیننده را به جنون رهنمون می شود. (کتاب جنون و مرگ در فلسفه- صفحه ی 51).

دانستن، جنون به حساب نیاوردن و باور نکردن به جنون ندانستن است، اما ممکن است گاهی برخی افراد، جنون ندانستن را جنون ننامند یا در نظر نگیرند، چون مثلاً خیلی از افراد معمولی و مردم در اصل دارای جنون ندانستن هستند، که حتی در اصل دارای جنون دیگری هم هستند و این جنون هم جنون جنون، در نظر نگرفتن جنون ندانستن است.

اما در اصل گاهی توسط مردم عادی و اکثریت مردم، حتی در نظر نگرفتن و باور نکردن به اینکه در اصل ندانستن جنون است و ندانستن اینکه ندانستن جنون است، هم به انواعی مختلف نوعی جنون است که شاید این جنون توسط اکثر مردم مجنون، تا حالا کشف و شناخته نشد.

اما جنون دانستن که در افراد کمی رخ می دهد و موجود است، جنونی برتر و درست و داننده ی واقعیت واقعی در واقعیت و برای واقعیت است، زیرا در اصل این جنون، برطرف کننده ی جنون و جنون های اصلی ندانستن که در بین اکثر افراد وجود دارد و موجود است می باشد، چون جنون دانستن، جنونی است که در اصل افشاکننده و داننده ی چگونه بودن جنون و جنون های اصلی که مثلاً همان جنون ندانستن است می باشد، اما جنون ندانستن که در اکثریت مردم موجود است (ولی ممکن است از آن آگاه نباشند)، جنونی نیست که افشا کننده و داننده ی دانا و درست و واقعی چگونه بودن های جنون و اینکه چه جنون هایی، جنون است و چه جنون هایی جنون نیست می باشد، چون اغلب دانستن با دانستن و دانستن های دیگر است (مثلاً جنون دانستن با دانستن اینکه در اصل و در واقع جنون چگونه است می باشد، اما ندانستن با ندانستن و ندانستن ها است، برای همین در اصل جنون ندانستن هم از جنس ندانستن است و همین طور ندانستن، مثلاً جنون ندانستن نمی تواند بداند و تشخیص دهد، که جنون ندانستن جنون اصلی است، ولی جنون دانستن، جنون اصلی نیست و یا جنون

دانستن جنونی است که، دانستن جنون بودن جنون ندانستن را ممکن است برای فرد داننده و فرد دارای جنون دانستن افشا کند و بداند.

اما اغلب جنون دانستن همراه با جنون های دیگری هستند، که در اصل این جنون های دیگر هم، به انواعی ولو غیرمستقیم و پنهان و ناخودآگاهانه، جنون های دانستن ها و جنون های افشا کننده ی دانستن ها است.

اغلب دانستن، به انواع گوناگون، همراه با جنون های دیگر(که در اصل جنون های دانستن است می باشد) است، زیرا این جنون ها، و یا جنون هایی که در نظر اکثریت مردم جنون نامیده می شود، جنون هایی است که متفاوت با زندگی کردن های همانند با زندگی های عموم است، آن گاه با این تفاوت و جنون هایی که متفاوت و متفاوت کننده ی فرد مجنون است، می باشد که فرد مجنون، که تا حدی ولو کم و پنهان و غیرمستقیم و ناخودآگاهانه، مردم و اکثریت مردم و زندگی و امور آنها را از بیرون می نگرد و در نظر می گیرد و بررسی می کند، آن گاه این فرد می تواند به چگونگی بودن ها و واقعیت ها و واقعیت اموری که در بین اکثریت مردم است پی ببرد و آن ها را بداند و به واقعیت آن ها و افراد دیگر پی ببرد و بداند.

معمولاً تا وقتی ماهی در آب است، از آب و چگونه بودن آب سوال نمی کند.

جنون دانستن، جنونی است که جنون ندانستن را از خود می راند و دور میکند.

مثلاً جنون هایی که توسط اکثریت مردم، جنون نامیده می شود و فردی که توسط اکثریت مردم مجنون نامیده می شود، جنون های اکثریت مردم که این اکثریت مردم خیال می کنند که مجنون و غیرمعمول و غیرعادی نیستند، را از خود دور می کند، تا بعد این فرد خودش مبتلا به جنون هایی که در اکثریت مردم است، ولی مردم این جنون ها را جنون نمی نامند نشود و در اصل از جنون و جنون های اکثریت مردم و نظرها و امور آن ها، دور بماند و در خودش و زندگی و امور خودش به انواع گوناگون کم یا زیاد مبتلا نشود.

گاهی جنون هایی که توسط اکثریت مردم جنون نام می گیرد، دانستن و جنون دانستن این است که، جنون اصلی و واقعی در بین اکثریت مردم و انواع زندگی کردن ها و امور و رفتارها و اعمال آن ها نهفته شده است و موجود می باشد، ولی اکثریت مردم این موضوع را نمی دانند، زیرا چون مثلاً در زندگی کردن ها و اعمال و امور و رفتارها، خودشان و امور خودشان را مانند اکثریت می کنند و همانند اکثریت هم هستند.

.....اغلب مردم نمی فهمند و نمی دانند و به این موضوع پی نمی برند، یا تا حالا پی نبرده اند، که در اصل همانند کردن امور و اعمال و رفتارها و زندگی خودشان با دیگران و اکثریت، انواع و نوع هایی از جنون های اصلی است.

همانند بودن با اکثریت مردم و امور و رفتارها و اعمال و زندگی آن ها، جنون این است که این اکثریت مجنون، در پی دانستن های چیزها و امور و دلایل و علوم و زندگی های جدید و تازه و ابداع کننده و متفاوت با قبل نروند و کشیده نشوند.

در اصل این تفاوت و متفاوت بودن است که فرد متفاوت با اکثریت را در پی دانستن ها و علوم و واقعیات متفاوت و جدید می فرستد، آنگاه این فرد فرمول ها و دلایل و علمی جدید که تا حال نبود و همین طور متفاوت با علوم و دلایل و فرمول های قبلی است را می آورد و تولید می کند، چون این فرد متفاوت و دارای زندگی و امور متفاوت با مردم، فرمول ها و علوم و دلایل و دانستن های متفاوت و جدید که متفاوت با دانستن ها و علوم و دلایل قبلی و معمول و معمول بوده تا حال است، را می آورد و کشف می کند.

پس در اینجا ممکن است گاهی جنون متفاوت بودن و جنون دانستن، هم همراه با دانستن های دانستنی باشد و هم دانستن و پی بردن و کشف دلایل و فرمول ها و علوم جدید و تازه را هم تولید کند و بداند. اما ممکن است به این دلیل دانستن همراه با جنون باشد، یا فردی که می داند کارها و امور و موضوعات و رفتارهایی انجام می دهد که گاهی توسط اکثریت مردم جنون و غیرعادی و غیرمعمول و متفاوت نامیده شود، که در اصل و به انواع گوناگون ولو غیرمستقیم و پنهان و ناخودآگاهانه، دانستن و دانستن ها انواعی از جنون است و جنون متفاوت بودن در انجام زندگی و امور و اعمال و رفتارهای موجود در زندگی و فرد داننده است، پس چون در اصل دانستن انواعی از جنون های برتر و واقعی و درست است، آن گاه ممکن است همراه با انجام اعمال و امور و رفتارها و زندگی هایی باشد، که ممکن است توسط اکثریت مردم نادان که جنون دانستن ندارند، جنون و غیرطبیعی نامیده شود و یا تصور شود، اما باز هم بدین ترتیب گاهی فردی که می داند، بعد از دانستن، اعمال و رفتارها و اموری را انجام می دهد که ممکن است توسط اکثریت مردم همانند یکدیگر، جنون و مجنونانه خیال و تصور شود و نامیده گردد.

اما با تمام این احوال و گفته ها، در اصل فردی که مجنون نامیده می شود، یا امور و اعمال و رفتارهایی که توسط اکثریت مردم مجنونانه و جنون نام می گیرد، غیرطبیعی و خیالی و توهمی و هذیانی نیست، بلکه امور و افراد و اعمال و رفتارهایی برتر و واقعی تر است، که متفاوت با اکثریت مردم و متفاوت با امور و رفتارهای اکثریت مردم است.

جنون یا آن چیزی که توسط اکثریت مردم جنون و غیرطبیعی نامیده و خیال می شود، نوری است که دانستن و واقعیت واقعی و امور و رفتارها و اعمال متفاوت ولی دانستنی و برتر و واقعی و درست را، آشکار و دانستنی می سازد، اما ممکن است همین طور دانستن هم تولید کننده و موجود و روشن کننده ی این نور هم باشد و یا با همدیگر همراه باشند.

اما در اصل دانستن های دانستنی و درست و واقعی، دانستن هایی است که فرد داننده را به این واقعیت و دانستن دانستن می کشاند و یا فرد این را داننده می شود، که در اصل دانستن انواع و نوع هایی گوناگون از جنون و متفاوت بودن و متفاوت بودن ها است، اما ممکن است این فرد دانا با این دانستن و دانستن دانستن و دانستن ها، امور و اعمالی متفاوت ولی دانایانه را انجام دهد، که بعد برخی افراد یا اکثریت مردم همانند یکدیگر خیال یا تصور کنند، که این اعمال و امور متفاوت و فرد متفاوت، مجنونانه و غیرطبیعی است.

گاهی دانستن و دانستن ها، دانستن دانستن این است که در اصل اکثریت مردم همانند و امور و اعمال و زندگی هایی که این اکثریت مردم همانند انجام می دهند، در اصل و در واقع انواع گوناگون، ولی پوشیده و پنهان جنون و مجنونانه بودن است، آنگاه ممکن است این فردی که می داند و اینها را هم می داند به این جهت و حرکت کشیده می شود یا می رود که متفاوت با اکثریت مردم و متفاوت با جنون اکثریت مردم و متفاوت با اعمال و امور و موضوعات مجنونانه ی اکثریت مردم باشد، آن گاه ممکن است اکثریت مردم خیال و تصور کنند، که این فرد غیرطبیعی و مجنون است، در حالی که در اصل اکثریت مردم بی آنکه بدانند و بفهمند یا عمل کنند، مجنون واقعی هستند.

در خیلی موارد و مواقع فردی که می داند یا امور و موضوعاتی را می داند، به طور کم یا زیاد و مستقیم یا غیرمستقیم و آشکار یا پنهان، به این سمت و حرکت کشیده می شود که، دانستن های خودش را، در زندگی و اعمال و امور به کار بندد، آن گاه ممکن است فردی که می داند، در پی زندگی و امور و اعمالی رود، که توسط اکثریت مردم جنون و مجنونانه نامیده می شود، زیرا این فرد دانا، به انواع گوناگون، دانست و دریافت، که در اصل اکثریت مردم و امور و اعمال و زندگی آن ها مجنونانه است، ولی آن ها نمی دانند و این موضوع را نمی دانند و در نمی یابند، آن گاه این فرد دانا، با این دانستن و دانستن ها، در زندگی و اعمال و امور خودش هم به طور و به انواع گوناگون کم یا زیاد و مستقیم یا غیرمستقیم و آشکار یا پنهان، این دانستن در زندگی و اعمال و امور وی سرایت می کند و اثر می گذارد و این فرد به طور کم یا زیاد اعمال و اموری متفاوت انجام دهد، آن گاه ممکن است اکثریت مردم خیال کنند و تصور کنند، که این فرد به انواعی مجنون است، یا امور و اعمال و زندگی های مجنونانه دارد، زیرا در اصل اکثریت مردم و اکثریت همانند یکدیگر مردم، نمی دانند و نمی دانند که در اصل امور و اعمال و زندگی آن ها مجنونانه است. -

---

## نتیجه

در اصل جنون و مجنون و بیمار بودن، سلامتی و واقعی بودن های واقعی برتری ها و قدرتمندی ها و دانستن ها و کامل بودن ها و درست بودن ها و واقعی بودن ها است، هرچند گاهی در ظاهر اینطور به نظر نرسد، اما در اصل و در واقع و در درستی و در برتری برتر این طور است. اما در اصل و در دیدن دورتر و واقعی تر و برتر برتر، جنون داشتن، جنون ندارد و مجنون، مجنون و جنون دار نیست. در اصل مجنون نامیدن و غیرمعمول و غیرطبیعی نامیدن فرد، دیدن تنها چند گام جلوتر است، نه دیدن واقعی و اصلی و عمیق و دور.

-جنون داشتن، برتری متفاوت بودن با افراد دیگر و متفاوت بودن با حقارت های همانند بودن و همانند زندگی کردن مردم و افراد عامه است.

در اصل جنون داشتن، جنون نداشتن واقعی واقعی است، هر چند ممکن است گاهی مردم و عامه بگویند، سلامتی، واقعی بودن است، اما در اصل این سلامتی واقعی واقعی و واقعی در واقعی نیست. جنون، جنونی نهفته در جنون داشتن نیست، بلکه جنون، جنونی نهفته در جنون نداشتن برای جنون نداشتن اصلی و درست و برتر است، پس در اصل جنون همچون نیست ولی ممکن است آن چیزی که سلامتی نامیده می شود، سلامتی فریبده ی ظاهری ای باشد که در جنون و جنون داشتن موجود باشد.

چون معمولاً خیلی از افراد عادت به سود بردن و تایید شدن توسط دیگران دارند، با فریب دادن خود سلامتی ظاهری را سلامتی و درست بودن و طبیعی بودن می نامند و در نظر می گیرند، وگرنه اگر این فریب دادن خودشان نباشد، آنگاه معمولاً سود و تایید شدن کمتری می یابند.

اکثر مردم از، ازکارافتادگی فراری هستند و خودشان را فریب می دهند، زیرا مثلاً از سود نبردن ها و تایید نشدن ها فراری هستند، چون حمالی ها و چاپلوسی ها را، سلامتی و طبیعی بودن می نامند، تا باز هم با حامل بودن ها و حامل دیگران بودن ها، خودشان را فریب دهند، که خودشان را فریب نمی دهند.

---